فهرست رسائل و مندرجات

۵- رساله پیر محمد مقیم بن پیر نورالدین مثنویه ... اصفهانی در عرفان که علاوه از مطالب خود کتابش، بمناسبت مختصری هم بمعرفی و بیان شرح حال میرزا علاءالدین یزدی که در سنه تاریخ او بسیار مفید و ارزنده است توضیح. بطوریکه پیر محمد مقیم در مقدمه آورده که خود از نسل و اولاد احمد جام دانسته و این نکته بسیار بدیع و جالب است که لقب احمد جام که ژنده پیل یا زنده پیل معروف و مصطلح بوده ژنده پیر آورده و جای آن دارد که ادبا و استادان و محققین این موضوع را که تحقیق بر در اینجا بچشم خورده و برای اولین مرتبه هم بوسیله این بنده بروی کاغذ میاید مورد دقت و تحقیق قرار دهند

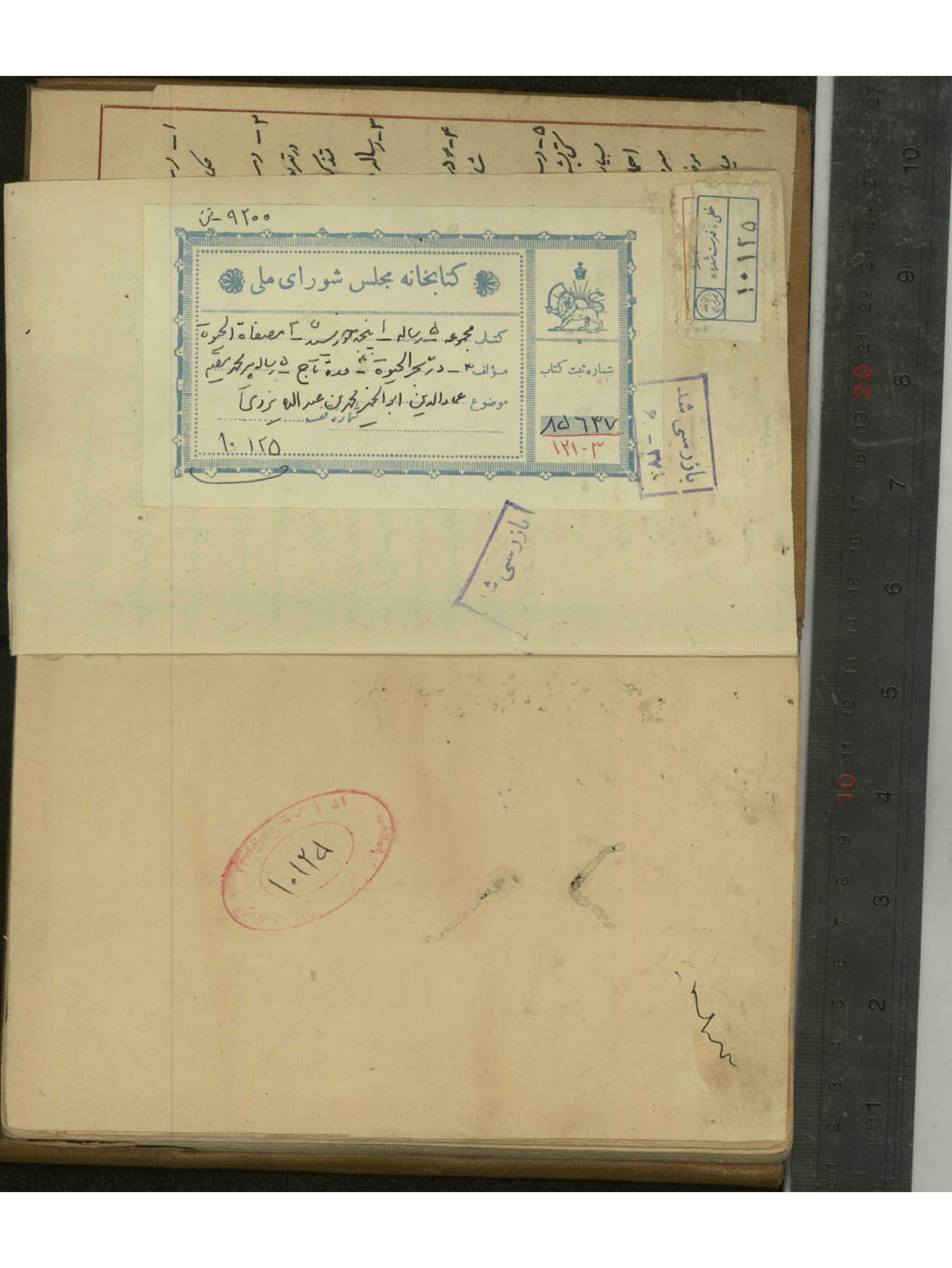
حاشیه صفحه ۱۳۱

مجموعه تصانیف و رسائل

مولانا العلامه عماد الدین ابوالخیر محمد حکیم بن عبدالله یزدی

در فهرستها و منابع نه نام مولف و نه نام هیچیک از تالیفات و رسائل مذکور نیست و بنظر نرسید خوشبختانه در پشت ورق اول کاتب این مجموعه نام نه جلد از رسائلش را آورده که چهار جلد آن در اینمجلد است نام و کنیه و لقب و مولدش در پایان رساله دوم صفحه ۱۱۵ و در مقدمه رساله یکی از مریدانش پیر محمد مقیم که در خانه محمد شریف اصفهانی بخدمتش رسیده (حاشیه صفحه ۱۳۳) بر آوردم زمان حیاتش اواخر قرن ۱۱ و معاصر شاه سلیمان صفوی و تاریخ تالیف بعضی رسائل را سنه ۱۰۶۷ و دیگر رسائل در سنه ۱۰۸۲ و بطوریکه در پایان تصریح دارد ازروی خط خود مصنف نوشته است باز خوشبختانه علاوه از آثار علمی و نثری عماد الدین یزدی مقدار معتنابهی از منظوماتش (قطعه و مثنوی) در رساله چهارم آمده است

مجموعه حاضر بجز رساله پیر محمد مقیم که در حاشیه است و بحساب نیامده ۱۷۷ صفحه و در ۱۳ هزار سطر کتابت دارد


۹۲۰۰-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۵۶۳۷
۱۲۱-۳
۱۰۱۲۵
بازرسی شد
خطی، فهرست شده
۱۰۱۲۵

هو

[illegible] اعلم العلماء وافضل الفضلاء خاتم المجتهدین میرزای [illegible] محمد [illegible]

گوهر یکانه — جام مرصع — مصفاة الحیوة — پنجه خورشید — پنجه رضا

هو

در البحر — درة تاج — قبه رضا — تخم دردانه

نقلست از زین العابدین ع که هر
کس این آیت را در پشت کتاب
خود نویسد هرچه بخواند یاد گیرد و فراموش
نکند

لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ
وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ

تمت

هذا انتقل الی بالبیع الصحیح الشرعی
[illegible] الملک لله السموات والارض [illegible]
الطلاب محمد حسینی

١٢٠

٣٠٠٠

بسم الله الرحمن الرحیم

بنجهٔ خورشید کمال العلیم ۞ چشمهٔ توحید زلال الحکیم
الحمد لله الوحید خالق اللیل والنهار ۞ والصلوة علی
محمد وآله الائمة الاطهار اما بعد استدعا مینماید
ذرهٔ خاکسار و بنده کم مقدار از علماء خدام و فضلاء
کبار که در افاده بیان نمایند شیوهٔ اکابر ابرار
و در افاضهٔ عیان فرمایند پیشهٔ اخاطر اخیار
که شاید که بحسن التفات رسا استفاده نماید
این ذرهٔ خاکسار از علماء خیر امت احمد مختار
حق اعلام حل این پنج مسئله اختلافیه از اصول
مسائل لاینحل که بعلم یقین حق حل انها موجب
جمع تفاق علماء عالم است بحکم برهان عقل مهر
انوار ائمه اطهار و باشد که خیر توجهات بجا
استفاضه نماید این قطره کم عیار از حکماء خیر ملت
حیدر کرار حسن اتمام حق این پنج مسئله مشغله
اتفاقیه از اصول دلائل لاینحل که بحکم مبین حق حکم

انها موجب رفع نفاق حکماء آدم است بحق میزان
عدل خیر اثار اجله اخیار ۞ پنجهٔ مهر مطلع انوار ۞
چشمهٔ خضر منبع اسرار ۞ پنجهٔ افتاب آل عباست ۞
زین مسائل چنان شود گلزار ۞ چشمهٔ بوتراب آب بقاست
زین دلائل روان شود انهار **مسئله اول**
دانستن کنه ذات انسان که مشتمل است بر مثل
کنه ذات تمام عالم امکان باجناس و فصول حقایق
اسرار که کنه ذات انسان من حیث هو انسان
حیوان ناطق است در حقیقت تنوع انواع و الا
لازم اید که از ان حیثیت که انسان است لا حیوان
لا ناطق باشد بکنه ذات در عین حیات با حواس
ظاهر و باطن و قوای روحانیه در حقیقت اسرار
و حس قبول علم و صنعت کتابت و کمال قدرت و استقامت
قامت و قابلیت معرفت و محبت و عبادت و سائر
خواص انسانی در حضر اختیار پس لازم که کنه انسان
از ان حیثیت که انسان است لا انسان باشد که نبات شد
موجود ممکن قائم قابل لانوع مزدوج ممتزج نامی حساس

قوی مستقیم گویای جویای عالم حاکم قادر مختار که تمام
اجزای کنه حقیقت حیوان ناطق است برای قیام و رکوع
و سجود و صیام و حج و تصور و تعقل و اعلای درجات
کمال آثار و بدیهی است که بودن شیء عین نقیض آن شیء
محال است در واقع عین حق اسرار کبری و هر چه چنین است
بکنه ذات مرکب از این اجناس و فصول حقیقیه که یافته است
حسن تذکار پس نتیجه معلوم شد بعلم یقین در ظاهر اظهار
و محکوم گشت بحکم مبین در حاضر احضار که کنه ذات
انسان که مشتمل است بر مثل کنه ذات عالم امکان در حقیقت
اسرار هست موجود ممکن قایم قابل لا نو مزدوج ممتزج
نامی حساس ناطق که او است قائم قوی مستقیم گویای
جویای عالم حاکم قادر مختار مسئله دویم
دانستن حدوث کنه ذات و طبیعت عالم امکان
بحسب زمان که مشتمل است بر حدوث کنه ذات
و طبیعت انسان با اثبات خالقیت خالق مبدأ ذوات
ذوات الانوار در عین غایت کمال قدرت و اختیار که
کنه ذات صغری و طبیعت عالم از آن حیثیت که عالم است و موجود است

در خارج و واقع عین آثار هست موجود ممکن محتاج
بالذات قابل مقدور مخلوق بالفعل در خارج و واقع
حق اسرار در دائره وجود و امکان ذوی الاقدار
و هر چه کبری چنین است حادث است ذاتا و دهرا و زمانا
و مکانا در خارج و واقع امکان تحقق آثار بتعلق
اراده عین ذات قدیم علیم حکیم واجب غنی بالذات
فاعل قادر خالق بالفعل در خارج و واقع وجوب
نور عین انوار و الا لازم آید که عالم از آن حیثیت
که عالم است لا عالم باشد که بنا شده موجود ممکن
محتاج بالذات قابل مقدور مخلوق بالفعل در کنه
حقیقت ذات و صفات آثار که قدیم ابدی ازلی
در غایت استمرار که همیشه هستی داشته باشد بالفعل
بر یک قرار البته نخواهد بود موجود ممکن محتاج
بالذات قابل مقدور مخلوق بالفعل در کنه ذات
با استقرار که وجود داده شده نخواهد بود و ممکن
قابل محتاج بوجود نخواهد بود اصلا بلکه چنین
چیزی همیشه هست هستی دار و هیچ آنی در واقع فرض

نمیتوان کرد که محقق باشد در خارج و باشد قابل
وجود در آن آن مگر بمحض اعتبار و قلب حقیقت و ماهیت
محال است ببدیهه عقل تمام ذوی الانظار بتحقیق پس معلوم
شد بعلم یقین در ظاهر اظهار و محکوم گشت بحکم مبین
در حاضر احضار که کنه ذات و طبیعت عالم و ادم حادث
است در خارج و واقع عین انوار ذاتا و دهرا و زمانا
و مکانا بتعلق اراده کامله آفریدگار که حد یقف
ندارد و حادث میتواند شد طبیعت عالم در دائره وجود
و امکان بتحقق آثار الی ما لا نهایة له بحسب عدد طبایع
وجود عالم که لازم الحدوث است در واقع عین حق
اسرار بتعلق قدرت شامله و اراده کامله پروردگار
که در عین غایت کمال قدرت است در احداث و
افاضه فیض امثال الطبایع آثار و اکمال کمال ذوات طوالع
اسرار و اجمال جمال صفات لوامع انوار اولیس
الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم
بلی وهو الخلاق العلیم صدق الله العلی العظیم امن
یبدؤا الخلق ثم یعیده ومن یرزقکم من السماء والارض

ء اله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین صدق
الله رب العالمین **مسئله سیوم** دانستن کمال
قدرت و اختیار عبد قادر مختار که ذات بنده صغری حامل
بار امانت عبادت پروردگار منظور است بر اعتدال
معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی که مشتمل است
این اعتدال انسانی بر اعتدال فلکی و ملکی با استداره
راس و استقامت قامت و امثال صفات و آثار
و همچنین مخلوق است بر اعتدال نفسی رحمانی و عقلی
روحانی که هر یک از ین دو نیز هست چهار اعلی و ادنی
و عالی و دانی در حقیقت اسرار و مخلوق است بر
کمال قوت بر طرفین آثار در تمام این دوازده بند اعتدال
سزای اطاعت کردگار چون تصدیق حق و تکذیب
باطل و تکذیب حق و تصدیق باطل و تصور کلی
و تفهم جزئی و تشعر جزئی و توهم کلی و قیام انسانی
و رکوع حیوانی و سجود نباتی و سجده معدنی در
ادای حق عبادت و شکر نعمت پروردگار که بالقوه
دارد و در شان هست که طرفین آثار این دوازده
بند

بنده عبد را بفعل آرد بشروط و اسباب بیکبار
بتعلق ارادۀ تقدیری آفریدگار بامکان صدور آثار
آثار متعلق بشروط و اسباب منتهی بخواستن و
نخواستن بنده در هر کار و بار و هر ذاتی که چنین است
قادر و توانا است بر اختیار فعل طرفین آثار که هر
کدام را که خواهد تواند کرد اختیار در یکوقت بدو
شرط مقدر مقدور در هر کار خواه موافق ارادۀ
رضائی خدا باشد که دوست دارد آنرا پروردگار
راضی باشد بان از مامورات چون خیر آثار و خواه
مخالف ارادۀ رضائی خدا باشد که دوست ندارد
آنرا آفریدگار و راضی نباشد بان از منهیات چون
شر اطوار که اگر احد طرفین را در وقت واحد اراده
کرده باشد کردگار و طرف دیگری را اراده نکرده
باشد در همان وقت بتقدیر امور در هر کار و بار
چنانکه مذهب اشاعره است در کسب اجبار لازم
آید عیاذا بالله که ارادۀ شر کرده باشد بحب و رضا
در قبح آثار و جور و ظلم در حق جزای کردار و نیز لازم آید

عدم

عدم قدرت قادر حقیقی بر کمال اقتدار تعالی الله عما قال
الاشرار و همچنین اگر یک طرف خیر را در یکوقت اراده
کرده باشد پروردگار و طرف شر را اراده نکرده باشد
در همان وقت بتقدیر شر اطوار چنانکه گاهی ظاهر
مذهب بعضی از معتزله است در حق اقتدار لازم آید
عیاذا بالله در ظاهر گفتار فضل اراده و قدرت
عبد در تقدیر امور بر اراده و قدرت معبود آفریدگار
و نیز لازم آید مخالفت آیه و حدیث در صحیح اخبار قال
الله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله که مشیت
عبد تابع مشیت معبود است در تقدیر گفتار
و کردار و قال علیه السلام ما شاء الله کان و ما لم
یشاء لم یکن که هرچه واقع است بمشیت تقدیری
خداست در تقدیر وجود آثار و هرچه واقع نیست
بعدم مشیت تقدیری خداست در تقدیر عدم
آثار و اما هرگاه هر دو طرف را اراده کرده باشد
بارادۀ تقدیری در یکوقت بدو شرط که هر طرفی را
بشرطی معلق ساخته باشد در تقدیر آثار و اطوار

چنانکه مذهب حق فرقهٔ ناجیهٔ شیعهٔ عالیه است
در فعل قدرت و اختیار هیچ محذوری لازم نمی آید که
بفعل خیر مقدّر مقدور و راضی است و میخواهد انرا
معبود پروردکار و بفعل شر مقدر مقدور و راضی
نیست و نمیخواهد انرا مسجود افریدکار که مشیّت الهی
سه نوع است که تحقق یافته است بر مرکز حق دائره
وجود و امکان **اوّل** مشیّت حتمی چون مشیّت متعلقه
باشراق نور و احراق نار **دویم** مشیّت تقدیری چون
مشیّت متعلقه بشروط و مسبّب از اثار عباد قادر
مختار **سیوم** مشیّت رضائی چون مشیّت متعلقه
بفعل خیر عباد مأمور بخیر کفتار و کردار که در مقابل
این است عدم مشیّت متعلقه بفعل شرّ عباد منهی
از شر اثار و اطوار **نتیجه** پس معلوم شد بعلم یقین در ظاهر
اظهار و محکوم کشت بحکم مبین در حاضر احضار کردات
بنده حامل بار امانت عبادت معبود پروردکار
قادر و تواناست علی السّوا در وقت واحد بر اختیار
فعل طرفین ضدّین اثار که هر کدام را که خواهد اختیار کند

بتقدیر مسجود افریدکار در غایت کمال قدرت و
اختیار و نهایت جمال حکمت و اقتدار **مسئلهٔ چهارم**
دانستن حسن و قبح اشیا بتصدیق و تکذیب عقل
جوهردار کردانسته شدن **صغری** حسن و قبح اشیا از اثار
و اطوار صفتی است که قابل عروض معلومات و معمولات
ما به التکلیف است از ممکنات در واقع تحقق اثار
و **کبری** هر صفت قابل عروض که ذاتی ممکن است بالذات
در مراتب اقتدار و الّا لازم اید که باشد واجب
بالذات یا ممتنع بالذات بضرورت انحصار پس
معروض او خواهد بود واجب بالذات یا ممتنع بالذات
و حال انکه معروض او ممکن است بالذات از معلومات
و معمولات اثار و قلب حقیقت و مهیّت محالست
بالذات که مستلزم سلب شیء است از نفس ان شیء
و بودن شیء عین نقیض ان شیء در حقیقت اسرار
نتیجه پس معلوم شد بعلم یقین در ظاهر اظهار و محکوم کشت
بحکم مبین در حاضر احضار کردانسته شدن حسن
و قبح اشیا از اثار ممکن است بالذات در مراتب اقتدار

بحکم حکمت عقل مهر انوار و شرع انور کاشف اینمعنی
است در مراتب هدایات اخیار **مسئلهٔ پنجم**
دانستن وحدت وجود جمیع ممکنات و ذوات ذوی
الانوار که در ظرف ادراک عقل میتواند گنجید بکنه
ذات و آثار که وجود عالم امکان قابل ترقیات (صغری)
و تنزلات و کثرت بلانهایات در مراتب صدور
و اصدار صادر است از نور هستی واحد حقیقی
فاعل جمیع ممکنات ذوی الاقدار و آنچه صادر است (کبری)
از واحد حقیقی فاعل ذوات ذوات الانوار واحد
وجهی است که قابل کثرت غیر متناهی است در حقیقت
اسرار و الا لازم آید که عین شیء من حیث الذات غیر
آن شیء باشد در واقع کاینات و خلق آفریدگار
و این محالست بالذات ببدیههٔ عقل تمام اولی الابصار
(نتیجه) پس معلوم شد بعلم یقین در ظاهر اظهار و محکوم گشت
بحکم مبین در حاضر احضار که این وجود عالم امکان
که قابل ترقیات و تنزلات است و کثرت بلانهایات
در مراتب صدور و اصدار واحد وجهی است که قابل

کثرت

کثرت غیر متناهی است در حقیقت اسرار **منبع
سرچشمهٔ علم یقین** معلوم شد بعلم یقین بفیض آیات
ائمهٔ اطهار و محکوم گشت بحکم مبین بحق محبت اجلهٔ
اخیار که این بندهٔ کم مقدار که در درویشی کرده است
اختیار و از همت والای افتقار بلطف خدا میکند
افتخار شناخته است بقدر وسع و طاقت سرشار
مخلوقیت و احتیاج ذات و صفات خود را که مخلوق
کمترین خلق خداست در غایت کمال عجز و انکسار
و دانسته است که جمیع بندگان خدا خیرند و بهترند
بحسب کنه ذات و بعضی صفات نظر باین بندهٔ فقیر
خوار زار و نسبت باین ذرهٔ حقیر خاکسار بحکم
برهان عقل مهر انوار و حق میزان عدل ماه عذار
و رعایت ادب خیر خود و بهتر و بزرگتر خود بین آنکس
واجب است بحسب عقل و نقل در مقام احسن که یعنی
و حقیقت یعنی بخیر اختیار پس باید که تا باشد در
ریاض ریاضت بخیر خواهی کل مومنان کرد و سعیا
و بقدر طاقت سعی نماید و نزاع اهل البیان الفظی

برادر اگر تواند از راه ادب و حیا و نسبت بکسی ندهد
غلط و خطا بمحض وهم و پندار و بصدد طاعت جهد
نماید و افعال و اقوال خوبان را بخیر و خوبی توجیه نماید
مطابق واقع و نفس الامر بقدری که مقدورش باشد
در حق گفتار و کردار و در اثبات مذهب حق خیر
خود بکوشد که اینست مذهب خیر شیعهٔ ناجیهٔ عالیمقدار
و در ابطال مذهب باطل غیر خود بکوشد که آنست
مذهب غیر شیعهٔ عالیمعیار و شکر و شکیبائی
پیشه خود کند اگر فرضا از خویشان و مؤمنان
باو رسد آزار و احسن گزینی و حقیقت بینی شیوهٔ
خود سازد هر چند در ظاهر بمراتب دنیای او زیان
داشته باشد از جهت طال و عزت و اعتبار که
بیقین حقیقت و احسن گزینی موجب عزت است
در واقع نزد خدا و رسول و ائمهٔ اطهار و عقلا و صلحاء
مؤمنین ابرار پس اگر حقیقت بین احسن گزین نزد غیر
حق و اهل حق باشد ذلیل و خوار چه نقصان بکمال
خیرخواهی او راه داشته باشد نظر باهل سعادت دارین

فرقه

در شریعت نورانوار و چه خسران بحال دولتخواهی
او قدم گذاشته باشد در حقیقت سر اسرار
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا
یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله واسع علیم صدق الله العزیز الحکیم و بعد از
انکه اثبات نماید بنده بدین شروط و اسباب مطلوب
خیر یمن توجه اخیار از این وجود واحد که مخلوق
یگانه خداست و ممکنات را همه از آن یک وجود خلق
کرده است آفریدگار باید که حق مسائل را معلوم
سازد بحکم برهان عقل و نقل تمام عیار و خیر دلایل
را محکوم پردازد بحق میزان عدل و بذل نظام سپاس
چنانکه مثلا ببرهان عقل و نقل بیان نماید در
حق مقام خیر اظهار و بمیزان عدل و بذل عیان
نماید بر حسن نظام حق اخفا نکه کنه ذات خدا
بنظر فکر ادراک انسان نمیگنجد بکنه ذات بیحصار که
محیط است بنور علم و قدرت بکل ما عدا در غیبت غایت

کمال عظمت وکبریای بی انحصار کر ظرف ادراك عقل هر
دراك ذره ایست از عالم امکان در دائره پرکار علم
امکان قطره ایست در جنب دریای فیض بی پایان
عظمت وکبریای واقع وجوب کرد کار پس چکونه قطره
دریای وجود حادث عالم امکان پایان دار محیط تواند
شد بدریای فیض کبریای وجوب قدیم بی پایان
درحق معرفت پروردکار و حال انکه خیر خلق الله
صاحب عقل کل اول فرموده است صلی الله علیه واله
بحکم وما قدروا الله حق قدره کما عرفناك حق
معرفتك وفرموده است صلی الله علیه واله کران الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وعن عبد الرحمن
بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر علیه السلم عن التوحید
فقلت اتوهم شیئا قال نعم غیر معقول ولا محدود فما
وقع وهمك علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء ولا تدرکه
الاوهام کیف تدرکه الاوهام وهو خلاف ما یعقل
وخلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول
ولا محدود وعن حسن بن سعید قال سئل ابو جعفر الثانی علیه السلم

یجوز ان یقال الله انه شیء قال نعم یخرجه من الحدین
حد التعطیل وحد التشبیه وعن زرارة بن اعین
قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ان الله خلو من
خلقه وخلقه خلو عنه وکل ما وقع علیه اسم شیء
ما خلا الله تعالی وهو مخلوق والله خالق کل شیء
تبارك الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وقال
امیر المومنین علیه السلم کل ما میزتموه فی اوهامکم
بادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم
ولعل النمل الصغار ... وکنه ممکن الوجود نیز باعتقاد
بعضی از حکما بظرف ادراك عقل در نمیتواند آمد چنانکه
حکم کرده اند ذوی الافکار که اجناس و فصول قریب
در تعریف ذوات وصفات و اثار اصطلاحی است
بمحض اعتبار در قوانین علماء ذوی الافکار پس
کنه ممکنات بکنه ذوات نیز معلوم نتواند شد بنوع
ایشان بحق اختیار بلکه معلوم تواند شد بوجه
اعتبار پس بنا بر اعتقاد ایشان کنه واجب بالذات
وکنه ممکن بالذات معلوم نمی تواند شد بلکه هر دو بوجه

[illegible] العلم [illegible] تعلیقه
فانه [illegible] موضع [illegible] الانسان
[illegible]
[illegible] حقایق الاشیاء
[illegible]
[illegible] والعوارض
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مردم اولی الابصار که
حس این دو وجه متحقق است
در ذهن هم

ذات وصفات معلوم اند نه بکنه ذات وصفات نزد
مردم ذوی الانظار وحق اند وکنه متحقق است در خارج
اذهان مردم ذوی الافکار پس وجه ذات را موضوع
میسازند در ظرف ادراک عقول آئینه دار ووجه
صفات را محمول وحکم صحیح میکنند بوجهین در ذهن
بمحض اعتبار بر کنهین در خارج بحق اختیار که ایشانرا
در حال این حکم صحیح بخصوص وجه وذو الوجه اتفاق
نیست وشعوری بوجهیت نیست بنحوی از انحاء
اشعار چه بحق معرفت واجب در تعلیم وتعلم مکلفین
ابرار حکم صحیح باید کرد بقدر قدرت واختیار وکنه
خود بظرف ادراک در نمی آید بکنه ذات پس وجه را بظرف
ادراک در باید آورد ناچار که قصد مکلف از موضوع
ومحمول در ظرف ادراک تعلق گیرد بکنه ذات عین صفات
واجبی وبکنه ذات غیر صفات ممکنی در خارج ظرف
ادراک بسرعت افکار چنانکه وجه مفهوم نائب
مناب کنه معلوم گردد در احکام صحیحه مرآت تکلیفات
فاعل مختار بحیثیتی که این وجه را کنه کنند انکار مکلفان

نیکوکار در هنگام این حکم صحیح بمابه التکلیف مخبر بنداد
پس میگویند الواجب موجود واحد والممکن موجود
کثیر در حق اذکار که موضوع قضیه وجه ذات واجب
ووجه ذات ممکن باشد بنیابت کنه ذاتین در عین
واقع انوار ومحمول قضیه وجه صفت واجب ووجه
صفت ممکن باشد بنیابت کنه صفتین در ظرف ادراک
ذوی انظار ومقصود بالذات از حکم در قضیه کنه
ذاتین وکنه صفتین باشد در خارج اذهان اولی
الابصار پس چنین عرض میکند این ذره فقیر خاکسار
در خدمت عقلاء اکابر ابرار که این واجب بالذات
که موضوع قضیه است در ظرف ادراک اهل اقرار
دو حیثیت دارد در نظر عقل ذوی الانظار از یک
حیثیت واجب است بالذات در مقابل ممکن
بالذات وقسیم ممکن است که بضرورت معرفت در
تقسیم موجود مطلق که مقسم است قسمین را از هم جدا
باید ساخت ناچار بد وفصل واجب وممکن بمحض
اعتبار تا موجود واجب ممتاز شود از موجود ممکن

در نظر عقل اولی الابصار و اول را حقیقت گوئیم و دوم
را مهیّت نامیم و نوع حقیقت را منحصر دانیم در شخص
الله بحکم برهان عقل مهر انوار و نوع مهیّت را
باز تقسیم نمائیم بجوهر و عرض بد و فصل قایم بذات
و لا قایم بذات بحق میزان عدل ماه عذار و ازیک
حیثیت دیگر ممکن است بالذات و وجه شناخت
واجب است بالذات که مخلوق اعلی است و دال است
بر کنه واجب بالذات در حقیقت اسرار چه اگر مظروف
و محدود است بحدین که در ظرف ادراک عقل یافته است
انحصار و هر چه مظروف و محدود است ممکن است
بالذات در واقع بحقق آثار پس این مفهوم واجب بالذات
مظروف در ظرف ادراک ممکن است بالذات که وجه
نائب مناب واجب بالذات معلوم است در نظر ذوی
الانظار که دال است بر کنه واجب بالذات در واقع
نور عین انوار و بدین وجه وجیه متوجّه میشود عقل
ذوی الافکار بسوی کنه ذات مقدس واجب بالذات
خالق حقیقی در واقع سرّ حق اسرار از انجهت که کنه ذات

سرّه

واهر

واجب بالذات بکنه ذات در ظرف ادراک ذوی الانظار
نمیگنجد از غایت عظمت و کبریای ذات فیض آثار پس
واجب است که کنه ذات واجب بالذات را بدین
وجه احسن در ظرف ادراک درآریم و بمنزلهٔ واجب
انگاریم بمحض اعتبار و محمولات را در احکام واجبی
الهی بر وحمل نمائیم ناچار بنابر آنکه ظرف ادراک گنجایش
کنه ذات مقدس و صفات منزّه نامحدود ندارد
در ادقّ افکار که بتاب آفتاب جمال کمال کبریای واجب
بی تاب است ذرّه وار تا حکم صحیح کرده باشیم بر وجه
ذات که موضوع است در قضیّه عقلیّه این نگار
و مقصود بالذات از محکوم علیه باشد کنه ذات
مقدس کردگار که بیرون است از ظرف ادراک
و محیط است بکلّ شیئ باحاطه حقیقی که کیفیّت آن
احاطه را نمیداند بجز پروردگار و همچنین حکم
صحیح کرده باشیم بوجه صفات که محمول است در قضیّه
عقلیّه این عذار و مقصود بالذات از محکوم به باشد
کنه صفات منزّه پروردگار که هر یک از آن صفات

در واقع هست عین ذات آفریدگار والا لازم آید تقدم
این صفات بر این صفات واحتیاج درین صفات بغیر
ذات واین محال است ببدیههٔ عقل تمام عقلاء ذوی
الانظار پس بیقین عارف گردید در مراتب تکالیف
بکنه ذات وصفات کردگار بواسطهٔ وجه ذات آفریدگار
در احکام معارف الهی در واقع حق تر است چه آن
کنه ذات مقدس در حقیقت واقع نور عین انوار
هست بیقین معبود حقیقی شایستهٔ عبادت عباد
نیکوکار نه این وجه ذات مقدس در ظرف ادراک
صغار وکبار که این وجه باشد نائب مناب وقائم
مقام ذات معبود و واسطه شناخت او که مخلوق
دال است بر حق معبود پروردگار پس لفظ واجب
الوجود مثلا موضوع است از برای کنه ذات معبود
معلوم بعلم یقین که متحقق است در واقع نور عین انوار
بازاء وجه ذات موجود مفهوم بحکم مبین که متحقق
است در واقع ذهن عبد هشیار که کنه ذات معلوم
معبود آفریدگار بدین وجه ذات مفهوم محدود در

داخل ظروف معروف میشود وممتاز میگردد از جمیع
ما سوا بجلیل انظار وان کنه معلوم نامحدود در خارج
ظروف بنور علم محیط بکل ظروف ومظروف در عین
واقع حقیقی معبود میشود ومسجود میگردد بی شائبهٔ
انکار که ان کنه ذات مقدس در واقع خالق کل شیء است
لا من شیء ومستوجب حق عبادت است بحکم عقل و
نقل استوار واین مفهوم را خلق کرده است از برای
عقل بندگان خود که مکلف اند بعلم وعمل در عبادت
وتحصیل معرفت برای محبت در اطاعت پروردگار
بکمال قدرت واختیار تا ایشان را مقدور باشد
که کنه ذات مقدس نامحدود نامتناهی را در غایت
عظمت وکبریا بعلم یقین معلوم کنند ومعبود خود
سازند وعبادت کنند وبدین وجه مفهوم محدود
متناهی بود و حد انحصار وان کنه مدلول نامحصور نا
متناهی را در نهایت جلال سلطنت وبها بحکم مبین محکوم
کنند ومسجود خود سازند واطاعت کنند بدین وجه
دال محصور متناهی در حصار واز تکلم در ان کنه ذات

بکنه ذات سالکان باشند از فرط گفتار و در تحقیق این
وجه صفات بوجه صفات ثابت باشند بوجه حق اثبات
افریدگار دگر اگر لفظ واجب الوجود مثلاً که موضوع است
از برای کنه ذات آفریدگار بازاء این وجه مفهوم نباشد
دراذکار محال خواهد بود ادراك کنه ذات وعلم یقینی
بذات معبود خارج از ظرف ادراك اولی الابصار
واگر انچه در ظرف ادراکست که مفهوم لفظ واجب
الوجود است بیقین دانسته نشود که وجه معبود است
بلکه چنان متوهم شود که کنه ذات معبود است در
ظرف خیال کما اقطار را لازم اید که مانند مورچگان
عدیم العلم ذی شعور بنحو اشعار قرنین اوصاف
کمال از برای خدا استغفر الله در آرند بوهم خود دانا با
اهل بیدار همچنانکه فرموده ولی کردگار ولعل النمل الصغار
وعن هشام بن حکم انه سئل ابا عبد الله علیه السلام
عن اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق فقال
یا هشام الله مشتق من اله واله یقتضی مألوها والاسم
غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا

ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرك وعبد اثنین ومن عبد
المعنی دون الاسم فذاك التوحید افهمت یا هشام قال
قلت زدنی قال لله تسعة وتسعون اسما فلو كان الاسم
هو المسمی لكان لكل اسم منها اله ولكن الله معنی یدل علیه
بهذه الاسماء وكلها غیره یا هشام الخبز اسم للماكول
والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق
وعن محمد بن سنان قال سئلت عن الاسم ما هو قال
صفة لموصوف وقال ابو جعفر الثانی علیه السلام
والاسماء والصفات مخلوقات والمعانی والمعنی بها
هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف والایتلاف وانما
یختلف ویاتلف المتجزی فلا یقال الله مؤتلف ولا
الله قلیل ولا كثیر ولكنه القدیم فی ذاته لان ما سوی
الواحد متجزء والله واحد لا متجزی ولا متوهم بالقلة
والكثرة وكل متجزی او متوهم بالقلة والكثرة فهو مخلوق
دال علی خالق وعن ابن سنان قال سئلت ابا الحسن الرضا
علیه السلام هل كان الله تعالی عارفا بنفسه قبل ان یخلق
الخلق قال نعم قلت یراها ویسمعها قال ما كان محتاجا

الى ذلك لانه لم يكن يسئلها ولا يطلب منها هو نفسه ونفسه
هو قدرته نافذة فليس يحتاج ان يسمّي نفسه ولكن اختار
لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لانه اذا لم يدع باسمه لم يعرف
فاوّل ما اختار لنفسه العليّ العظيم لانه اعلى الاشياء
كلّها فمعناه الله واسمه العليّ العظيم هو الاوّل من اسمائه
علا على كلّ شيء عن عبد الاعلى عن ابي عبد الله عليه السّلم
قال اسم الله غيره وكلّ شيء وقع عليه شيء فهو مخلوق
ما خلا الله فامّا ما عبّرته الالسن وعملت الايدي
فهو مخلوق والله غاية من غاياته والمعنى غير الغاية
والغاية موصوفه وكلّ موصوف مصنوع وصانع
الاشياء غير موصوف بحدّ مسمّى لم يتكوّن فتعرف
كينونيّته بصنع غيره ولم يتناه الى غاية الّا كانت غيره
لا يذلّ من فهم هذا الحكم ابدا وهو التوحيد الخالص
فارعوه وصدّقوه وتفهّموه باذن الله من زعم انّه يعرف
الله بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرك لانّ حجابه
ومثاله وصورته غيره وانّما هو واحد موحّد فكيف
يوحّده من زعم انّه عرفه بغيره وانّما عرف الله من عرفه بالله

فمن لم يعرفه به فليس يعرفه انّما يعرف غيره ليس بين الخالق
والمخلوق شيء والله خالق الاشياء لا من شيء كان
والله يسمّى باسمائه وهو غير اسمائه واسماؤه غيره صدق
وليّ الله الجبّار پس بنابرين تحقيق آسان خواهد كرديد
انشاء الله دفع جميع شبههای دشوار بامداد عقل
عادل انصاف دار ومعلوم شد بيقين كه جميع عباد الله
در اصل فطرت خود علم دارند بكنه ذات خالق عالميان
ومعبود آدميان بوجه مخلوق محدود در ظرف حصار
هر چند علم بدين علم نداشته باشد از راه بحو اشتغال
وهر چند ايشان را ان وجه مفهوم نكرديده باشد
منظور از راه غفلت وعدم تذكار وجه بالقوّه خدا
شناسی بقدر قوّت خود شناسی از راه خالقيّت
ومخلوقيّت در ذات ذی شان ايشان متحقق است
بحكم كلّ مولود يولد على الفطرة فابواه يهوّدانه وينصّرانه
ويمجّسانه كه والدين نامسلمان بيرون می برند مولود
را از اصل فطرت خداشناسی بزور وانكار بخلاف
والدين مسلمان كه بيرون نمی برند فرزند را از فطرت

اصلی خود شناسی وخدا شناسی بنور اقرار چه آدمی را
از طریقه اقوم در احسن تقویم اصل فطرت خود می کیبانند
و میکشانند از راه حق براههای باطل ومیدوانند
بحکم زور برایهای غاطل از دوی وهم وخیال بطول امل
بی برکار رفیقان ومصاحبان ناهموار واما اورا
درین طریقه حق بحق هدایت مینمایند بروجه کامل
وبخیر قول وفعل ترقی میفرمایند بقدر قابل از راه
عقل وکمال بعلم وعمل خیرآثار رفیقان ومصاحبان
خوش اطوار پس هر بنده بیك وجهی خدا میشناسد
که حق رهنما را میسپاسد وان لازم فطرت اصلی
اوست در حقیقت اسراهو محال است انفکاك
لازم مقتضای ذات از ملزوم ومقتضی فطری ذوات
که علم باصل فطرت ومخلوقیت خود دارد ناچار
وعلم بمخلوق مستلزم علم بخالق است در حقیقت اسرار
بحق تضایف انوار پس اگر منکر فطرت خود نشود
ومکابر حکم عقل خود نگردد باغواء شیطان وابا
واجداد گمراه ومصاحبان بدخواه در شر انکار وباشد

بالذات

بالذات دوست خیرخواه مؤمنان ابرار البته مؤمن
وموحد است بحق خیرا قرار وبهر وجهی که این عبد
عابد معبود خود را عبادت میکند باطاعت حق نبی
ووصی وولی امر در خیرآثار وسعی میکند در تحصیل
وجوه معرفت ومحبت واطاعت کردگار عبادتش
صحیح است وانشاء الله خواهد بود رستکار واگر
منکر فطرت خود شود وانکار حکم عقل خود کند بوسوسه
شیطان واغواء متوهمان وگمراهان نابکار وباشد
بالذات دشمن وبدخواه مؤمنان از راه ایمان
باستکبار البته کافر ومشرك است بحکم شر انکار
وبهر نحوی که این عبد ساجد معبود کل را عبادت
میکند باضاعت حق نبی ووصی وولی امر در شر
اطوار وسعی میکند در تعطیل وجوه معرفت ومحبت
واطاعت پروردگار عبادتش صحیح نیست وبی
اشتباه نخواهد بود رستکار اینست دستور العملی
که مستفاد شده است از قوانین حکمت شریعت
نورانوار ومستفاض گشته است از براهین صفوت

حقیقت اسرار که عقل عادل ممیز بنده قادر مختار ممتاز
میتواند شناخت بدین دستور استوار حق را از باطل
بحکم برهان عقل مهر انوار و نزد عقلا جدا میتوانند
شد بدین دستور پایدار اهل عدل و عقل در خیر اقرار
از اهل ظلم و جهل در شر انکار با دای حق دیانت طاعت
و سوء خیانت معصیت در امانت عبادت معبود
آفریدگار بحق میزان عدل خیر آثار و همچنین عرض
می نماید این قطره حقیر کم عیار در حضرت فضلای
اخاطر اخیار که این وجود واحد مخلوق یگانه کردگار
که وجه یگانه خالق یکتاست و دال است بر کنه ذات
مقدس و صفات منزه آفریدگار مشترک معنوی است
میان وجهین نظیر همین وجهین در ظرف ادراک
ذوی الانظار از جهت ضرورت اشتراک مقسم در میان
قسمین در ظرف ادراک ذوی الافکار و مشترک لفظی
است میان همین وجهین نظر بکنههین که ایشانند ذو
الوجهین در ظرف ادراک و واقع اسرار از جهت ضرورت
مباینت ذات ثابت موثر و ذوات ثابته آثار

که موثر موجد مقدم است بر اثر موجد در وجود
و وجوب بحق اصدار و علت تامه کامله وجود
عین خود را بمعلول خود نمیدهد هرگز که لازم آید
که خود را موجود سازد در خارج از برای تحقق آثار
و عین خود را سازد عین ذوات اغیار و این محال
است ببدیهه جمیع عقول صغار و کبار و وجود
وجهین بوجهین بدون وجود کنهین بکنههین در
ظرف ادراک محقق است بنا بر اعتقاد حکمائی که
حکم کرده اند که کنه ممکن الوجود نیز بکنه ممکن الوجود
معلوم نمیتواند بود چون کنه ذات واجب الوجود
بغور افکار ذوی الافکار پس بنا برین تحقیق نزاع
اهل اشتراک وجود لفظا و معنی در حقیقت واقع
لفظی خواهد بود و هر دو بکمال برحق خواهند بود
در تحقیق این مسئله عمده مسائل ضروری دین مبین
احمد مختار و تحقیق حق این مسئله بنا بر آنچه مستفاد
شده است از آیات و احادیث آل رسول کردگار
بر وجهی که حل این مسئله شاید که حسم ماده شبهه کند

ذاته

اصوله

بالکلیه محو اشکار و نزاع لفظی را نیز رفع نماید بتوفیق
معبود پروردگار که تواند بود که بعلم یقین شود موجب
اتفاق جمیع علماء اهل حق و وصول بحسن التفات استوا
و بحکم مبین کرده موجب رفع نفاق جمیع حکماء اهل
حق قبول بخیر توجهات یابد و آنست که وجود بمعنی
یافت شدن که مستلزم حدوث است و کنهش ابدی
اولی است که لا شیء اعرف من الوجود فی الاشتهار مشترک
است میان وجهین لفظا و معنی یا غفلت از وجه حیثیت
وجهین چنانکه یافت حسن تذکار و اما وجود بمعنی
کون و ثبوت که بودن و هستی داشتن است و اعم
است از حدوث آثار و قدم کردگار میان که خالق
و که مخلوق مشترک نیست نه لفظا و نه معنی بلکه حقیقت
و مجاز است نظر بکنه یعنی در عین واقع انوار قطع نظر از
ظرف ادراک بحکم احادیث صحیحه ائمه اطهار بعلاقه تضایف
وجهین خالقیت و مخلوقیت در ظرف واقع انظار
که حقیقت است نظر بکنه ذات خالق واجب بالذات
در عین کمال استقرار که اصلا شائبه نیستی نیست در ذات مقدس

وصفات

وصفات منزه او بر اوج جمال استمرار که عین هستی حقیقی
است من حیث هو که ذات فاعل است در عین حق
آفریدگار و مسجود کل ماسوا است در عین تحقق انوار
و کائن و ثابت است همیشه بالفعل در واقع نور انوار
عین م
و مجاز است نظر بکنه ذات مخلوق ممکن بالذات بر اوج
کمال استظهار که قطعا شوائب نیستی نیست در ذات
وصفات او در موج جمال استحضار که عین هستی وجهی
است من حیث هو که ذات قابل است در قدر علم
پروردگار و موجود حادث است همیشه بالفعل
در واقع عین حکم اسرار چه ممکن بالذات در اصل ذات
قابل خود معدوم است در خارج که در علم الهی است
بقدر مجمل معلوم آفریدگار و همیشه موجود میشود
باحداث خلاق علیم کردگار در قضاء مفصل ظهور
واقع م
واحضار پس اول که حادث میشود عدم سابقی
هست در ذات وصفات او که موجود میشود
بایجاد موجد احیاد در محض حضار و آخر که فانی
میگردد عدم لاحق هست در ذات وصفات او که

معدوم میشود باعدام معدم اشیا در منظر نظار ودر
امتداد بقا در ما بین حدوث وفنا ما دام که موجود است
باضافهٔ خدا از جهت فیض الهی پیوسته از قوه بفعل
می آید در ذات یا در صفات و آثار که هرگز خالی نیست
از شائبه نیستی ما دام که باقیست در روزگار که
بقاء ممکن الوجود استمرار خروج است از قوه بفعل
بتدریج بتتالی فیضان فیاض کردگار وفناء ممکن
الوجود استطراء تمام ما بالقوه است در وبا انقطاع
فیض فیاض پروردگار وبدیهی است نزد تمام عقلا
ذوی الانظار که هستی حقیقی که هرگز شائبه نیستی
ونقص با او نباشد اصلا در عین کمال استقرار اطلاق
هستی بر و حقیقت است بر اوج کمال استمرار بی شایبه
انکار وهستی وجهی که همیشه شائبه نیستی ونقص با او
باشد بر اوج کمال استظهار اطلاق هستی بر و مجاز است
در موج جمال استحضار بی شبهه استنکار قال الامام
علیه السلم وانما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا فقد
جمع الخالق والمخلوق اسم العالم واختلف المعنى وقال

عليه السلم انه الظاهر لمن اراده ولا يخفى عليه شيء فانه
مدبر لكل ما يرى فاى ظاهر اظهر واوضح من الله تعالى
لانك تعدم صنعته حيث ما توجهت وفيك من اثاره
ما يغنيك والظاهر منا البارز بنفسه والمعلوم
بحده فقد جمعنا الاسم ولم يجمعنا المعنى واما الباطن
فليس على معنى الاستبطان للاشيا بان يغور فيها
ولكن ذلك منه على استبطانه علما وحفظا وتدبيرا
كقول القائل ابطنته يعني اخبرته وعلمت مكتوم سره
والباطن منا الغائب في الشيء المستتر وقد جمعنا
الاسم واختلف المعنى وقال وهكذا جميع الاسما كما قال
ان الله تعالى الزم العباد اسما من اسمائه على اختلاف
المعاني وذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين
والدليل على ذلك قول الناس الجائز عندهم والشائع
وهو الذي خاطب الله به الخلق فكلمهم بما يعقلون
ليكون عليهم حجة في تضييع ما ضيعوا فقد قال للرجل
كلب وحمار وثور وسكر وعلقم واسد كل ذلك على
خلافه وحاله لانه لم تقع الاسامي على معانيها التي كانت

يغبث عليك لان الانسان ليس باسد ولا كلب فافهم ذلك
رحمك الله وقال عليه السلام انه ليس شيء الا يبدأ ويتغير
او يدخله التغير والزوال وينتقل من لون الى لون
ومن هيئة الى هيئة ومن صفة الى صفة ومن زيادة
الى نقصان ومن نقصان الى زيادة الا رب العالمين
فانه لم يزل ولا يزال بحالة واحدة هو الاول قبل
كل شيء وهو الاخر على ما لم يزل ولا يختلف عليه الصفات
والاسما كما يختلف على غيره مثل الانسان الذي
يكون ترابا مرة ومرة لحما ودما ومرة رفاتا ورميما
وكالبسر الذي يكون بلحا ومرة بسرا ومرة رطبا ومرة
تمرا فتتبدل عليه الاسماء والصفات والله تعالى بخلاف
ذلك صدق ولي الله الملك الغفار پس معلوم شد بعلم
يقين در عين ظهور واظهار بحق برهان عقل تمام عباد
ومحكوم گشت بحكم مبين در بين حضور واحضار بحق
ميزان عدل از نظام سپار كه خدا را همه وجمع مخلوق
ميتوان شناخت از علامات وآثار علم بخالقيت
خالق حقيقي پروردگار بيقين هر مخلوق دانا را فطري است

در حقيقت سر اسرار وحكم موجديت موجد حقيقي
افريدگار بيقين هر موجود توانا را فكري است در
شريعت نور انوار پس هر كس كه موجود است در
مقامي از مقامات وجود مردم هر ديار بوجهي از
وجوه عالم امكان خدا را بوجهي ميشناسد كه بالذات
ندارد انكار اگرچه او را شعور به نباشد در مقام
عدم اشعار وبسبب عوارض ذات وصفات از
اوضاع روزگار بعضي در اقرارند وبعضي در انكار
پس هر بنده فاعل مختار كه بحق خدا ورسول وائمه
هدي داشته باشد حق اقرار كه لازم ذاتش افتاده
باشد وبرحكم عقل خود بحسب فطرت نياورده
باشد انكار بجز اعتقاد داشته باشد باصول
مسائل دين مبين احمد مختار وفضل اعتماد بر فصول
دلائل ملك امين حيدر كرار اوست عدول عقول
ديانت دار بطاعت بسيار در خدمت معبود پروردگار
كه اعتقاد داشته نخواهد بود اگرچه بتقليد باشد
بحق اين پنج مسئله اصل اصول دين بحسن اختيار كرد لش

چون شمع بیضا نقش پذیرفته از مهر پنجه مهر آل عبا
و محبت ائمه اطهار و اگر بحسب ندرت بعضی از رذایل
صفات عارض ذاتش شود از حوادث روزگار ظاهر
اورا از اصل عدل و عقل و سعادت دایره بیرون
نمی برد که بر مرکز حق دائره پرکار ایمان است استوار
چنانکه مستفاد میشود از اخبار پس ضرری نداشته
خواهد بود باصل ایمانش عروض بعضی از آثام سوء
آداب بدون اصرار غایتش آنکه مادام که ذاتش
بیقین معروض این رذائل باشد حکم بر عدالتش نتوان
کردن از این حیثیت که با این آثام سوء آداب گردیده است
گرفتار و هر زنده غافل غدار که برحق خدا و رسول
و اجله علی داشته باشد انکار که لازم ذاتش افتاده باشد
و بحکم عقل خود بحسب فطرت نیاورده باشد اقرار
بسوء اعتقاد باصول مسائل دین مبین احمد مختار
و رذل اعتماد بر فصول دلائل ملک امین حیدر کرار
اوست ظلوم جهول خائن کارنامه معصیت سرشار
در حضرت مسجود آفریدگار که اعتقاد نداشته خواهد

بود اگرچه بتقلید باشد بحق این پنج مسئله اصل
اصول دین بسوء اختیار کرد لکن چون صفحه سودا
نقش نپذیرفته از مهر پنجه مهر آل عبا و محبت اجله
اخیار و اگر بحسب ندرت بعضی از فضائل صفات
عارض ذاتش گردد از حوادث و اوضاع مقتضای
روزگار ظاهرا اورا از اصل ظلم و جهل و شقاوت
دایره بیرون نیاورد که بر مرکز باطل دائره کفران
است پایدار چنانکه مستفاض میگردد از بعضی
اخبار پس بر نفعی نداشته خواهد بود باصل کفرانش
عروض بعضی از احکام حسن آداب بدون اقرار نهانیش
آنکه مادام که ذاتش بتعیین معروض این فضائل
باشد در ظاهر اطوار حکم بر ظلمش نتوان کردن
از این حیثیت که در این احکام حسن آداب افتاده است
خودوار پس بنده فاعل مختار که در امانت عبادت
کردگار عبدالله است از جهت معرفت و معرفت
محبت و اطاعت معبود پروردگار در اوج کمال
قدرت و اختیار و عابد الله است از حیثیت صنعت

وحکمت وصفوت طاعت مسجود افریدکار در موج جلال
قوت واقتدار دانای تواناست بمشیت خالق لیل
ونهار بر خیر اقرار و شر انکار کرد بدین امانت عبادت
کردکار میتواند کرد سود دیانت دارد در ممالک دین
وایمان بحسن اختیار بکمال عدل و عقل و وفا بحق
طاعت در خدمت معبود پروردکار و میتواند که کرد
خیانت کار در ممالک جور و کفران بسوء اختیار بظلال
ظلم و جهل و جفا بشر معصیت در حضرت مسجود افریدکار
واینست سررشته کمال برهان عقل مهر انوار که
خیر مطلب را از میان مطالب تمام میسازد برای
خیر فرقه ناجیه عالیمقدار در تحقیق حق مسائل علم
کلام تمام امور دین و دنیا در قیام امر مجد دین بر حق
مقام جمیع مراتب کفتار و کردار واینست سرچشمه
زلال میزان عدل ماه عذار که خیر مذهب را از میان
مذاهب نظام میپردازد سزای فضل شیعه عالیه
عالیمعیار در توفیق خیر دلائل حسن نظام تمام اعلا
وادنی در قوام امر ضد دین بر خیر قیام جمیع مراتب

انار

اثار و انوار کران سه مرتبه غایت کمال عالم را که معرفت
ومحبت و اطاعت است در حقیقت سر اسرار بدوازده
بند اعتدال قسمت میکند در مراتب تعریف بلاد
اخیار وان سه مرتبه غایت کمال آدم که صنعت و حکمت
وصفوت است در شریعت نور انوار بدوازده بند
اعتمال قسمت میکند در مراتب تکلیف عباد ابرار
پس سر پنجه مهر اطاعت الهیا سررشته برهان
عقل را در احیای علم این پنج مسئله اصل مسائل
مهر عذار در می ارد بچنک قدرت جنان زاد کردد
چهار مرتبه اعتدال اعلی و عالی و دانی و ادنی از
اعتضاد و اجتهاد و اعتماد و انقیاد با افتراست
انحصار و بکل غنچه مهر محبت اهل وفا سرچشمه
میزان عدل را در اجرای حکم این پنج مشعله اصل
دلائل حق کذار بر می ارد بر نک طلعت جان نزاد
کردد چهار منصب اعتمال اعلی و عالی و دانی و ادنی
از سلطنت و امارت و حکومت و رعیت با افتراست
بر حصاد تا طریقه فصول ملک امین را در مسالک

عدل و احسان منظور دارد و نیکو سازد بتوفیق معبود
پروردگار وحده بنا اصول دین مبین را در ممالک عقل
و ایمان معمور دارد و نیکو پردازد بتحقیق مسجود کل دلباد
معبود یکانه کرد ایمان ایجاد؛ افراخت بنا خدمت دین بنیاد؛
اراسته مبدا رخ توحید بعدل؛ پیراست نبوت و امامت معاد؛
و شرط است در بنای خدمت دین مبین و تحقیق مسائل
اصول دین بعلم یقین بقدر قدرت هموار و وسع طاقت
سرشار خیرخواهی جمیع مومنین و دعا و ثنا اهل ملک امین
بتضرع بسیار بی غرض و بی عوض با صبر و شکر در آزار
و دلبستگی بخیر و توکل و تامل رسا و رضا بقضا و احتیاج
بخدا و افتخار بدین افتقار که بدون این شرط از برای
خدمت دین در پیروی ائمه معصومین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین فیض علم از مبدا فیاض فائض
نمیشود بر نفس و عقل قادر مختار؛ در هر کارم فکر و
تامل دادند؛ در آزارم صبر و تحمل دادند؛ صد شکر که بعمر
مرا در عالم؛ دلبستگی خیر و توکل دادند؛ کرده ست اختیار خود
داری برداشتم و دل بر خیر غیر کاشتم و خود را بخدا واکذاشتم

در همه کار و بار؛ از بسکه خراب کشتم آباد شدم؛
خوردم هر غم که بود تا شاد شدم؛ دیدم که ز قید خود
بخود نتوان رست؛ خود را بخدا سپردم ازاد شدم؛
چه اصل درویشی بحق خداست با توکل کل در هر کار
کران موجب روسفیدی کونین است بمهر و وفا
و بدین افتقار است افتخار چنانکه فرمود سید کونین
الفقر فخری که این فقر بقدر شناختن احتیاج خود و
غنای خداست بحکم برهان عقل مهر انوار نه انکه احتیاج
بخلق خداست بی توکل کل در هر بار دیکران موجب رو
سیاهی دارین است بجور و جفا و باین اعتبار است افتقار
چنانکه فرمود سلطان دارین صلی الله علیه و آله
الفقر سواد الوجه فی الدارین که این فقر بقدر نشناختن
احتیاج خود و غنای خداست بحق میزان عدل
ماه عذار پس حق معرفت احتیاج بکرم و رحمت
خدا آنست که بنده محتاج قادر مختار بیک قلم یک قدم
پا بیرون نکذارد از جادهٔ مستقیم طریقهٔ شرع انور
در علم و عمل بقدر قدرت و اختیار بحق محبت ائمه اطهار

وخیر الطاعت احله اخیار و بعلم یقین معلوم کند در اصل
خلقت ذات و فطرت صفات بسعی و اجتهاد در شناخت
خود برای شناخت خدا بتوفیق معبود پروردکار
که در میان خلق بحق عبودیت عباد مخلوق فقیر کمترین
است عماد با داغ فراق همنشین است عماد دایم بدعای
اهل ایمان باشد در درویشی ستون دین است عماد
وهر که خود را شناخت که مخلوق فقیر است بحسب
ذات و صفات و حسن اطوار بیقین خدا را شناخت
که خالق غنی است بحسب ذات و صفات و فیض آثار
بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه در صحیح اخبار
که اینست صاف محبت در حق علم و عمل بطریق صفوت
اصفیا در پیروی شاه اولیا بحق حکمت شریعت احمد
مختار و ظاهرا بعضی از تبعهٔ درویشان آگاه راه صفوت
را بغلط تصوف گم کرده رفته اند براه بیراه و گردیده اند
کج رفتار و بصوف پوشی صوفی شده بیکسو راه پشمی
تاریکی در افتاده گشته اند گمراه که راه بدر نمی برده اند
از آن حصار و از آن جهت اصفیا را باسم صوفی بدنام

کرده اند

کرده اند بیگناه و بتهمت وحدت وجود خالق و مخلوق
در واقع ساخته اند گرفتار و اهل باطن حقیقت را بزبان
طعن اهل ظاهر شریعت انداخته از حقیقت واقع نکرده اند
خبردار که ظاهرا نمیدانسته اند حق هستی خالق
را که بظرف ادراک نمیگنجد و در وهیچ شائبه نقصی
و نیستی نیست اصلا در حقیقت اسرار از وجود
مخلوق که مشوب است بعدم سابق و لاحق و نقص
و احتیاج جداست بالذات در واقع نور عین انوار
و این وجود واحد قابل ترقی و تنزل و تغیر و تبدل
که در ظرف ادراک نمیگنجد و جمیع مخلوقات بهمین
یک وجود ممکن تا موجودند بایجاد کردگار و جز خدا
نماست که چون موم بحرب نرمی در دست قدرت
خداست بحق اختیار و آنرا بهر صورت و سیرت
که میخواهد مخلوق و موجود میسازد در مراتب
امکان و افتقار برای حق علم و حسن اعمال در عبادت
معبود پروردکار و سزای حق حکم و خیر امثال در
الطاعت مسجود آفریدگار و العلم نقطة کثرها الجاهلون

فرموده است رسول کردگار وهی آیة محکمة او فریضة
عادلة او سنة قائمة فی اصل حکمة اهل المعرفة والمحبة
والاطاعة بحسب مراتب فقرا اهل الافتخار که عالم
میداند بحکم عقل دانا و عارف می بیند بنور عین بینا
همه را خیر خود و خود را شر همه بحکم برهان عقل تمام
عیار و حضرت معبود پروردگار برای علم خود شناسی
سرای حکم خداشناسی بنده را آفریده است و عطا
کرده است قدری از کمال قدرت و اختیار که تا بدین
علم آداب عمل نماید در حق گفتار و کردار و بدین حکم
ابواب امل کشاید در خیر آثار و اطوار همچنانکه هست
لانه عبد قادر مختار در ادای حق عبادت معبود
پروردگار و بحفظ نور ایمان باشد در امان از شر
شیطان و ضر نیران و از بند بلای زمین و آسمان
گردد رستگار که بحق برهان علم یقین معلوم است که
این بنده کمترین خیل عباد اقل بندگان خداست عاجز
در حد ذات قابل خیر و شر اجر از عیب و نقص و احتیاج
خود آگاه است و خبردار در غایت کمال عجز و انکسار

بنور عین مردم بیدار بر معراج مراتب دوازده بند
اعتدال بندگی در حمل امانت عبادت معبود پروردگار
و بعدل میزان حکم مبین محکوم است که این زنده
کهترین اهل بلاد اذل زندگان خداست در حد صفات
فاعل نفع و ضر اطوار چه با هنر و کمال و استغناء
غیر خود همراه است و خود متکار در نهایت ملال
بال و انزجار بحکم عقل آدم هشیار در مناهج مطالب
دوازده بند اعمال زندگی در فعل دیانت اطاعت
مسجود آفریدگار و تا بینکه بداند بنده فاعل مختار که
وجه خداشناسی چیزی است که مخلوق خداست در
غایت کمال فیض آثار که از کمال هستی و قدرت شامله
خدا ظاهر شده و میشود بر نظر ظاهر و باطن ذوی
الانظار و از جمال هستی و حکمت کامله خدا حاضر گشته
میشود در بصر شاهد و غائب اولی الابصار که بدین
وجه وجیه متوجه تواند شد آدم هشیار بسوی
معرفت کنه ذات مقدس و صفات منزه معبود
کردگار تا بکنه ذات و صفات ممتاز شود پروردگار

در نظر مردم بیدار بدین وجه حق نما از ذات و صفات
جمیع اغیار چنانکه حکم صحیح تواند کرد که هستی حقیقی
خدا در واقع جدا است از هستی ظلی خلق خدا در کون
خارجی اصلی در واقع عین انوار بواسطه وجود ذهنی
که عبارت است از کون ثانوی ظلی در نظر و ادراک
مجرد قادر مختار و آن هستی حقیقی اعلی هستی خدای
تعالی است در عین غایت کمال محقق کبریا که شائبه
نقص و عیبی و نیستی در و نیست اصلا و عین ذات
معبود حقیقی یکتا است که کنه حقیقت الله است در
عین واقع سر حقیقت اسرار و الله معبود حق خالق
جمیع ذوات رجال و جامع جمیع صفات کمال است
بالفعل که عین هستی خیر محض واجب التحقق است در
واقع سر حق اسرار و معبود حق خالق ذوات رجال
اهل کمال و جامع صفات کمال و جلال که عین هستی
حقیقی است بر اعلای غایت کمال واجب است که متحقق
باشد همیشه بالفعل در واقع عین سر اسرار که ارتفاع
نقیضین محال است در واقع عین نور انوار و وحید است
بیقین هست

در حد ذات عین غایت کمال صفات که عین کل کمال است
بالذات بر اعلای غایت کمال و اقصای نهایت جمال در
واقع عین فیض آثار و رحمن است که عین غایت کمال عدل
و رحمت است نسبت بکل عالمین در دنیا که خلاق
حیات بخش جمیع زندگان است در عین غایت کمال
فیض بسیار که فعل قبیح و ترک واجب نمیکند ستار
و رحیم است که عین غایت کمال فضل و رحمت است نسبت
بکل مومنین در دنیا و عقبا که فیاض نجات بخش
رفیع بندگان است در عین غایت کمال لطف سرشار
کرد و ستانرا از رحمت خود محروم نمیکند غفار و باعث
انبیاست و نبی خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله صاحب علم اعلی و عمل اولی در غایت کمال صدق
گفتار و نهایت جمال حق کردار و ناصب اوصیاست
و وصی خاتم اوصیا علی مرتضی صلوات الله علیه و آله
صاحب حکم اقوی و امل ابهی در غایت کمال خیر آثار
و نهایت جمال فضل اطوار و سائر ائمه اطهار و اجله
اخیار صلوات الله و سلامه علیهم ما دام اللیل و النهار

ومعید جمیع خلائق است از صغار و کبار برای حق جزای
اعمال ابرار و فجار و سزای حسن بقاء امال اخیار و اشرار
جعلنا الله وایاکم من خواص الابرار بحق طلعة محمد و آله الاطهار
دل آمنظر صاف جان پاک است جواب ماه این جمال مهر است
بتاب باشد شب و روز آیت امکان و وجوب
کرده مه و مهر وجود ذو الوجه باب این قاعده کو
ضبط کند صاحب دل در هر امری شود مرادش حاصل
این بنجم خورشید رخ آل العباست حلال جمیع شبههای
مشکل این وجه کمال الحکمت آل العباست این مهر جمال
صفوت آل العباست سر بنجم بیضای صفای صفوی است
سر چشمه از محبت آل العباست اشراق نظام حسن آداب
این احقاق تمام خیر اسباب است این مهر دل امان بنجم
مهر علیست سر بنجم خورشید جهانتاب است این
انجم دل خواهد ز جان ایا بکام دل شود کر خدا خواهد
مراد جان و دل حاصل شود جان عرفت الله من فسخ
العزایم کفته است کر کند دل عزم خود را جزم حق باطل
شود سعی باید کرد در اسباب هر مقدور خیر

تا بتوفیق خدا ناقص همه کامل شود سعی را معقول خواهد
کرد جان در کار خیر در توکل دل بحق بندد کر تا غافل شود
حق سعی کار خود را با خدا باید کذاشت تا کر ضر و شر
بنفع و خیر مستبدل شود میکشاید عقده دل بنجم مهر
علی بنجم خورشید حق حلال هر مشکل شود طالب حق
را ز حق مطلوب حاصل میشود دل بغیر حق نمی بندم کر باطل
میشود جان بجانان واکذارم دل بدریا افکنم دل
کر می افتد بدریا بحر ساحل میشود مهر پنهان کردد بدر
سر جان سبحان عقل میشود عادل بحق هر جا کر عاقل
میشود مرشد آخر بغور راز دل سلطان عادل میشود
عاقل ز حق هر دل کر عادل میشود عقل در حل مسائل
میکند جمع تفاق بنجم خورشید برهان مسائل میشود
عدل در حق دلائل میکند دفع نفاق چشم توحید میزان
دلائل میشود دل بوجه حق توجه می نماید سوی جان
ناقص از وجه کمال دوست کامل میشود جان بمهر حق شود
تابان بر اطراف جهان قابل از مهر جمال دوست فاعل
میشود بنجم بیضاست در حسن خدائی همچو مهر

محو مهر کو بر فلک رفته است زائل میشود حقه دل
سر بمهر پنجه مهر علی است پنجه خورشید حق حلال
مشکل میشود الحمد لله که تمام شد رساله پنجه خورشید
در تحقیق پنج مسئله زلال سرچشمه توحید بتوفیق
معبود وحید در ماه رجب المرجب سنه ۱۰۸۲
وبالله التأیید

نام رساله
تاریخ تحریر

بسم الله الرحمن الرحيم

نظم مصفاة الحيوة للكليم

بدا باسم الاعظم نطق الحكيم ⁂ قال بسم الله الرحمن الرحيم
حامدا لله فاطر ما سواه ⁂ الذي منه الهدى فهو الاله
واجب بالذات موجود قدير ⁂ نور عين النور معبود حكيم
ليست الاشياء الا من لديه ⁂ كلها لا ترجع الا اليه
بعدها صلى على خير الانام ⁂ احمد المختار والال الكرام

اما بعد فهذه خلاصة من الكلام خاصة باصول الدين
واركان الاسلام مجانبة لطاعة لطاع من اهل الكرام ⁂ مطاعة
لجابة لانتفاع الخاص والعام ⁂ واجبة مطالعة لمعرفة ما فيها
على اهل التميز من الانام مسماة بمصفوة الحيوة في الاعتصام
بنور وجه الله العلي العلام مرتبة على مقدمة وخمسة اصول
وهداية في ختم الكلام المقدمة في تعريف الكلام وما يشتمل
عليه بالتمام وتحقيق الموجود على الوجه التام الكلام علم باحوال
الموجود الاعلى للفوز بالسعادات القصوى وهو مشتمل على
ثلثة امور جامعة للفضائل هي الموضوع والمبادي والمسائل

نام رساله

فموضوعه الموجود من حيث هو ومبادية التصديقية هي المقدمات
القياسية والتصورية هي الحدود المستعملة للموضوع وجزئياته
واعراضه الذاتية ومسائله هي المطالب العليا والمقاصد القصوى
من اثبات الواجب تعالى وصفاته الكمالية والجلالية والعدل
والنبوة والامامة والاعادة ويتكلم عن سائر العلوم المتكلم في
الكلام لانه مبدا لها بالتمام ولذا سمي بالكلام فان موضوعه
الذي يبحث فيه عن عوارضه الذاتية هو الموجود المطلق وموضوع
ما سواه من العلوم هو الموجود المقيد المحقق فهو الحكمة في الحقيقة
لان الحكمة علم باحوال اصول الموجودات على ما هي عليه بقدر القدرة
عليه والاصول ثمانية تبحث فيه وهي الواجب والعقل والنفس
والهيولى والصورة والجسم والعرض والمادة التحقيق ان العقل
يحكم بديهة بالتناقض بين العدم والوجود وليس المتحقق في الواقع
الا الوجود والا يلزم وجود اللاموجود فلا يعقل واسطة في الواقع
بين العدم والوجود فالموجود في الحقيقة انما هو الوجود وتحقق
الموجودات بحسب المقامات وتحصل الكائنات بالتشكيكات
فالحق الموجود الحقيقي الذي هو نور عين الوجود في المقام الاعلى
اشتد ازليا واولى ومنه تحصل الموجودات وتكون المكونات

نسبة بالنسبة ورتبة بالرتبة بعلمه وقدرته ومشيته وارادته في ايجاد
بالتقديرات كما يحصل منه نور الشمس اقوى في مراتب التشكيك واعلى
في مقام انتفاء الشريك فيحصل منه نور جمال الاقمار بلا نقاب ومنه
نور وجه الاراضي والاشجار بلا حجاب ومنه نور جبين الابنية
والجدار مع الحجاب وهكذا الى ان انتهى الى الظلم التي هي عالم عدم
الانوار في الحجاب فظهر وجود ذلك الموجود لكل ما هو قابل للوجود
ووضح صنايع ايجاد المعبود لكل من له فطرة من المولود كما قال
النبي صلى الله عليه وآله كل مولود الخ فعلم ان اصل معرفة الموجود الحقيقي
الواجب الوجود المستجمع لصفات الكمال والجلال فطرية بفطرة قابلية
والحال لكنه لما كان مستورا في سرادقات الغشاوات المحجبة عن
الفطرة الاصلية للاشتغال بغير المعقولات فينبغي بيانه بالتنبيهات
تذكرة قد وجب على كل مدرك عاقل مميز بحكم حقيقته
بحقيقة ادميته وحق نعمة وجوده بجود منعمه وخالقيته ان يعلم
اولا مجملا ان الله تعالى وتقدس موجود واجب كامل غني بالذات
كان احدا واحدا فردا قديما باقيا قادرا عليما مدركا متكلما
مريدا صادقا اكبر من ان يوصف واعظم من ان يعرف هو الله لا اله
الا هو الحي القيوم وليس جسما وجوهرا ومتحيزا او في جهة ومرئيا

وحالا او محلا ومتحدا ومتالما وذا ضد وند وذا سنة ونوم لا
تاخذه سنة ولا نوم وهو صاحب اللطف الواجب لا يفعل القبيح
ولا يخل بالواجب وباعث النبي للرسالة ورسولنا محمد المصطفى
خاتم النبيين وناصب الوصي للامامة وامامنا امير المؤمنين
علي المرتضى خير الوصيين واحد عشر من اولاده المعصومين
صلوات الله عليهم اجمعين وهو مالك يوم الدين والوعد
والوعيد في حشر الاجساد وخالق الجنة والنار ومتعلقاتهما
للمعاد وثانيا مفصلا ان ذلك حق بالبرهان ليتحقق الاتقان
في الايقان ويتحصل الايمان في الايمان **الاصل الاول في التوحيد**
وفيه مقدمة ومطالب **المقدمة** ان التوحيد معرفة وحدانية
الله الواجب الوجود المستجمع لصفات الكمال والجلال في غاية
الكمال **المطلب الاول** في اثبات الله الواجب الوجود وفيه
مقدمة ومسائل **المقدمة** كل مدرك يعلم وجوده بديهة فيعلم
الوجود ضرورة لانه جزؤه وبداهة الكل يستلزم بداهة الجزء
بديهة فالموجود من حيث هو موجود مستغن عن التعريف للسامع
لانه انما هو المتحقق في الواقع فالعقل يزنه في ميزان الاحتمال
ويقسمه ببنان الخيال على انه اما وجوده من ذاته او لا الاول

الواجب بالذات والثاني الممكن بالذات وهو اما قايم بذاته
فجوهر اولا فعرض والجوهر واحد من المقولات وهو اما مفارق
عن جوهر فرو حالق مجرد ذاتا وفعلا فعقل او ذاتا فنفس اولا
فجرماني اما مادي محل فهيولى او حال فصورة او مركب منهما
فجسم اولا فمادة وهي المكان والعرض تسعة من المقولات وهو
اما قابل للقسمة ومقتضى للنسبة بالذات فكم منفصل ومتصل
قار وغيره بالذات اولا فكيف او نسبة متكررة فاضافة
او تاثير ففعل او تاثر فانفعال او هيئة عارضة اما بنسبة
الاجزاء فوضع او بالحصول في المكان فاين او في الزمان فمتى
او باحاطة المحيط المستقل بانتقال المحاط فملك يق بالفارسية
از مقولات جوهر يك مثال ؛ نه عرض كويند در باب اين مقال
كم وكيف است واضاف وضع واين ؛ چون متى ملك است وفعل وانفعال
ويقال [illegible] بها في المثال ؛ تا ز مطلوب مقولات تمثالي نقش بست
چون سوادي بيني زلفش در بياض دل نشست ؛ دل فتادن آن معشوقش بود عمري دراز
جوهر كم اضافه كيف
ميكند فيروزش از امروز مي افتد بدست **تبصرة** الامور العامة
فعل انفعال متى وضع اين
بالنسبة الى الثلثة هي الموجودية والشيئية والعلية والمعلولية
والحقيقة والمهية والكلية والجزئية والوحدة والكثرة والتشخص

والامكان والدوال على الامور كلها اسماء انحاء الوجودات
خصصت بحقايق المسميات بحسب مراتب المقامات **اما الموجود**
فبالذات او بالعرض ذهني او خارجي حقيقي او مجازي موضوع
او محمول او رابطهما بحمل المواطاة او غيرها فان الحمل هو الحكم
باتحاد المتغايرين بالصفات المعقولة في الذات الموجودة بالوجود
الاولي فبالذات او الثانوي فبالعرض والعرض لا يحمل على موضوعه
بالمواطاة بخلاف العرضي لان العرض مبدا الاشتقاق ووجوده
الاولي عين وجوده الثانوي المرتبط بالوجود الثانوي لموضوعه
وهو كونه ذا عرض والعرضي مشتق منسوب الى العرض ووجوده
الاولي عين الوجود الثانوي لموضوعه والموجود الحقيقي اما
حقيقة الوجود او وجهه ولفظ الوجود مشترك بينهما او حقيقة
ومجاز والموجود من حيث هو باعتبار انه في غاية الابهام جنس
عال فهو الحقيقة لا بشرط شيء وباعتبار انضمام الفصل اليه نوع
عال فهو الحقيقة بشرط شيء وهو اما سابق فقديم بسيط بالعلية
للسابقية او مسبوق فحادث مركب بالغيرية للمسبوقية والسبق
مقول بالتشكيك بالعلية والذات والزمان والطبع والشرف
والمكان وانواع التشكيك اربعة الاولية والاولوية والازيدية والاشدية

والشيء مساوق للموجود مورد للقسمة ومادة للعلم الضروري
والنظري اما بدون نسبة اذعانية فتصور يحصل من القول
الشارح حدا ورسما تاما وناقصا وهو المعرف ومعها فتصد (يق)
يحصل من القول المنتج لذاته من القضايا حمليا وشرطيا لميا وانيا
وهو البرهان فالمعقول الموصل الى المجهول منحصر في القولين
والقسمة فيه اما بحسب الحقيقة او منع الجمع او الخلو وهو
باعتبار العقل قد يكون مرآتا للبصيرة كالبصر وقد يكون
مرئيا في النظر وقد يتسلسل الاعتباريات وتنقطع بانقطاع
الاعتبارات والعلة اما تامة بسيطة ومركبة او ناقصة
فاعلية ومادية وصورية وغائية بالقوة او بالفعل بسيطة
او مركبة كلية او جزئية عامة او خاصة ذاتية او عرضية
مشتركة او خاصة قريبة او بعيدة والمعلول بسيط ومركب
وقد يتحقق العلية بين عدم المعلول وعدم العلة ذهنا وخارجا
باعتبار الانية واللمية والحقيقة من الحق بسيطة ومركبة
وجزئية تطلق غالبا على الحقيقة الموجودة كالذات والمهية
ما هو حقيقة كلية مركبة مجعولة مقولة في جواب ما هو (ال)سؤال
عن تمام الحقيقة تطلق غالبا على المعقولات وقد توخذ بشرط

شيء فهو عين نوعها او خارج عنه وبشرط لا شيء وهو جزء غير
محمول ولا بشرط شيء وهو جزء محمول واجزاؤها محتاجة متميزة
متباينة او متداخلة وهي اما موادا ومحمولة معروضة للجنسية
والفصلية والجنس معلول كالهيولى والفصل علة كالصورة
وكل منهما يكون مفردا وغيره وعاليا وسافلا ومتوسطا
ومنطقيا وطبيعيا وعقليا كجنسهما وهو الكلي وما لا جنس
له لا فصل له وعوارضها هي اللوازم للوجودين بينة وغير بينة
والمفارقات الدائمة والزايلة بسرعة او بطؤ والكلي منسوب
الى الكل صادق على الكثير الممتنع الوجود وغيره وهو اما ذاتي
مساو لمجموع ذاتيات المهية المتفقة الافراد فنوع حقيقي
نظرا الى نفسه يندرج تحته الجزئيات واضافي نظرا الى ما
فوقه يندرج تحت الكليات او اعم ذاتيات المهية المختلفة
الافراد فجنس قريب يقع جوابا عن جميع المشاركات فيه
وبعيد لا يقع كذلك او اخص يميز المهية عن المشاركات
في الاعم ففصل قريب يميز في القريب وبعيد يميز في البعيد مقوم
للمميز ومقسم للمميز عنه واما عرضي مختص بمهية فخاصة شاملة
او غير شاملة او لا فعرض عام وقد تم الاشتراك في الاولين دون
(الثالث)

والجزئي منسوب الى الجزء غير صادق على الكثير حقيقي نظرا
الى نفسه لم يقع تحته شيء واضافي نظرا الى ما فوقه وقع
تحته شيء غالبا فهو الاخص والنسبة بين الكليتين هي التباين
والتساوي والعمومان كالجزئيين لانهما اما متفارقان
بالكلية او متصادقان كذلك او هما في الجملة والكلي كل لكل جزئي
غير داخل في قوامه فهو محمول عليه وليس الكل كلا لكل جزء داخل
في قوامه فهو غير محمول عليه والوحدة حقيقية لا تتجزى ولا
تجزى ولا تتعدد ولا تتغير وغير حقيقية بخلافها تتركب منها الاعداد
والكثرة مقابلة لها من حيث المكيالية والمكيلية والعلية والمعلولية
ويتحقق التقابل بالتناقض والتعاند والتضاد والتضايف
والتشخص جزء لحقيقة الشخص ان كانت له مهية والا فهو عينها
والامكان ذاتي وغيره كالوجوب والامكان بالذات صفة
لازمة لوجود الممكن بالذات وجزء حقيقته وعلة لعدم ضرورة
الوجود والعدم كما ان الوجوب الخاص بالذات صفة لازمة
لوجود الواجب بالذات وعين حقيقته وعلة لضرورة الوجود
وامتناع العدم فنقول الواجب موجود بالضرورة لانه الواجب
بالذات والممكن موجود لا بالضرورة لانه الممكن بالذات المسئلة

الاولى الممكن مفتقر مطلقا الى الواجب لان وجوده من غيره
وغيره الواجب لا غير لانحصار الموجود فيهما والواجب غير مفتقر
مطلقا الى غيره والا يلزم الدور وهو محال للزوم تقدم الشيء على
نفسه فيكون وجود الواجب عين ذاته ووجود الممكن غير ذاته
نظيرهما وان لم يكن نظيرهما نور الشمس والقمر فان نور الشمس نور ذو
نور نوره من ذاته ونور القمر نور ذو نور نوره من غيره وغيره انما
هو نور الشمس فرضا فنوره انما يستفاد من نوره ونوره لا يستفاد
من نوره المسئلة الثانية وجب ان يكون الواجب بالذات موجودا
في الواقع والا لم يكن موجودا اصلا في الواقع هف وان
يكون كاملا غنيا بالذات من جميع الوجوه والجهات والا
افتقر الى غيره من الممكنات هف وان يكون جميع صفاته الحقيقية
عين ذاته والا لزم الافتقار بالاستناد الى الاغيار وتقدم
الشيء على نفسه لوجوب الذات والاثار المسئلة الثالثة الواجب تعالى
بالذات هو الله الصانع الذي لا اله الا هو لانه لا علة مستحيلة
العدم الا هو خلافا للقاصرين من العقلاء ولا قديم حقيقة الا
هو لانه لا صالح للقدم الا هو خلافا للقائلين بتعدد القدماء
المسئلة الرابعة الممكن بالذات هو العالم المصنوع الذي ما سواه

الا هو لانه امكن فاحتاج فاوجد فوجد وهو واجب بالعين لان
الشيء ما لم يجب لم يوجد ومحدث لانه موجد فلم موجد فيلزم
عدم سابق على وجوده حال الايجاد والا يلزم تحصيل الحاصل
في ان الايجاد المسئلة الخامسة قد ثبت ان الله تعالى موجود
لانه موجد وكل موجد موجود اذ الشيء ما لم يوجد لم يوجد
وانه الواجب بالذات فيستحيل عليه العدم مطلقا والا يلزم
ان يكون الوجود عدما لانه عين الوجود الواجب بالذات
وهو مستجمع لجميع الصفات من الكماليات والجلاليات لاستغنائه
عن غيره مطلقا بالذات المطلب الثاني في صفاته الكمالية
التي هي ثبوتية سرمدية عينية فان كماله تعالى اتصاف ذاته
بوجودات تلك الصفات بالذات لا بملكات الصفات
فتكون عين الذات بمعنى ان اثارها تترتب على الذات بان
يكون الذات منشأ لها من حيث الصفات لا من حيث الذات
ولم يكن غير الذات كما زعمه الاشعري والا يلزم افتقار الذات
الى الغير في الوجود والاتصاف وتقدم الشيء على نفسه لوجوب
الذات وهي اثنتا عشر الاولى ان الله كمل كماله احد لا كثرة فيه
اصلا كما قال قل هو الله احد لانه غني مطلقا عن غيره بذاته والمتكثر

مطلقا مفتقر الى اجزائه وجزئياته الثانية ان الله تعالى واحد
لا شريك له قطعا كما قال لم يكن له كفوا احد وقال الله لا اله
الا هو لانه الواجب الوجود بالذات والكفو يستلزم المساواة
في الحقيقة والكمالات فلو كانت اكثر من ذات واحدة حقيقة
الواجب بالذات لزم الاشتراك في حقيقة الوجود الواجب
بالذات فلا بد من الامتياز فيلزم التركيب الموجب للافتقار
بما به الامتياز بل يلزم واحدية الاثنين لرفع الاثنينية من البين
ولذا حكم في التنزيل بلزوم الفساد فان التعدد يستلزم الامكان
والتغاير في الاراده والمراد لان المغايرة في الذات يستلزم
المغايرة في الاثار والصفات جدا وصلاح نظام العالم يقتضي
نسقا واحدا جدا الثالثة ان الله تعالى فرد لم يكن له والد
ولا ولد كما قال لم يلد ولم يولد ولم يتزوج فهو المفرد لانه كامل
غني بالذات والولادة والتزوج يستلزمان النقص والافتقار
في الذات الرابعة ان الله تعالى قديم اول بلا اول لاستحالة
العدم السابق عليه الخامسة ان الله تعالى باق ابدي اخر بلا
اخر لاستحالة العدم اللاحق عليه فيكون سرمديا لاستحالة
العدم السابق واللاحق عليه السادسة ان الله تعالى قادر

ازلي

على كل مقدور مختار للعجز في جميع الامور ان شاء فعل وان شاء
لم يفعل لكنه اذا شاء شيئا وجب والا امتنع قال الله تعالى انما امره اذا
اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وقال الرسول صلى الله عليه
وآله ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن فذلك الاختيار واجب
بالاختيار لغاية كمال قدرته ولازم بالارادة لنهاية جمال قوته
فانه لو لم يكن له ذلك الاختيار لزم العجز والاضطرار تعالى عن
ذلك علوا كبيرا شان عظم القادر المختار وايضا يلزم قدم الآثار
فان اثر المؤثر التام اما مقتضى قدرته يمكن ان ينفك عنه فهو
قادر مختار او مقتضى ذاته لا يمكن ان ينفك عنه فهو موجب
بالاضطرار ونحن اثبتنا ان العالم محدث لوجود الاضداد
وقدرته تعالى عامة لجميع الاشياء لان قادريته ذاته المجردة
بالنسبة الى جميع الاشياء الممكنة على السواء خلافا للثنوية والحكماء
تنبيه قالت الفلاسفة ان العالم قديم لان المؤثر فيه موجب
قديم ولا يصدر عن الواجب الا الواحد وهو العقل الاول
فيه وجود وامكان يعرف بهما ذاته وذات الاول ولتلك الكثرة
صدر عنه عقل ونفس وجسم اعلى مركب من صورة وهيولى وهكذا
الى العقل الفعال المؤثر في عالم العناصر في جميع الاحوال فيلزم

على هذه الاقوال محذورات لا مفر لهم فيها والزامات لا مفر لهم
عنها فانه يلزمهم ان لا يقوم القيمة الكبرى لان ما ثبت قدمه امتنع
عدمه وهو خلاف النقل والعقل على ما برهنا عليه كما سيجيء في بحث
المعاد وان كل موجود فرض لم يكن له اختيار اصلا واي موجودين
فرضا كانا علة ومعلولا ودعوى ان سلسلة الزمانيات لا تنتهي
الى العلة الاولى وصدور المتكثر الموجود في العقل الاول عن الواحد
على تقدير صدوره عنه تعالى وتعدد الواجب على تقدير صدوره
عن غيره تعالى وتاثير المعدوم في الموجود على تقدير عدم كون ذلك
المتكثر ذا الوجود وعدم الواجب المستحيل العدم اذا عدم شيء في
العالم لان علة عدمه عدم علته او شرطه وهكذا الى ان ينتهي
الى الواجب بالذات فان سلسلة الممكنات باسرها تنتهي الى
غاية الغايات وهو الله سبحانه تعالى عن ذلك علوا كبيرا
وتعيد ذلك عن قول الحكيم تدبيرا **السابعة** ان الله تعالى عليم
حكيم يعلم حقيقة الاشياء كلها بحيث لا يعزب عنه مثقال ذرة
من الذرات ولا يعزب منه مكيال حبة من الحبات لانه في غاية
الكمال في التجرد والمحكمات والمتقنات من الافعال والاقوال
بالذات لخلق الانسان المفطور على خمسة الاف من الصنايع

والعجائب وخلق السموات والارض وما فيهما من البدايع والغرايب
ودقائق الكلام فيما تحقق في الكتب السماوية من اسرار الحكمة
واثار المعجزة على الوجه التام وحقائق الاحكام مما نطق به لسان
الانبياء والاولياء بالوحي والالهام ومعنى علمه تعالى بذاته انه
عين الذات وبغيره انه مطابق له كالمرات وذاته تعالى علة ذوات
جميع الممكنات فيعلم جميع المعلولات لامر مصحح وايضا لولاه
لكان ترجيحا بلا مرجح واذا ثبت له العلم والقدرة ثبت انه حي
لان اللاحي لا يصح منه العلم والقدرة **تنبيه** شبهة الفلاسفة
في هذا المقام انه تعالى لا يعلم الجزئيات الزمانية لان العلم حصول
الصورة المساوية فاذا تغير المعلوم بدون تغير العلم لزم ان
يكون العلم جهلا ومع تغيره لزم ان يكون العالم للحوادث
محلا والجواب ان الصورة الزايدة على الذات تتغير بتغير
المعلوم ذي الصورة واما ما هو عين الذات فلا يتغير بتغير
المعلوم بالضرورة **الثامنة** ان الله تعالى مدرك سميع بصير عالم
بالمسموعات والمبصرات في الازل وسامع مبصر عالم بالمدركات
في الحال كما قال لا يدركه الابصار وهو يدرك الابصار لانه عالم
بكل معلوم على كل حال **التاسعة** ان الله تعالى متكلم موجد للكلام

في الاجسام لاجل اعلام الانام كما كلم موسى تكليما في الشجرة المباركة
وكلم في لسان الطفل في حق يوسف للشهادة بالمعاملة وليس الكلام
بهذا المعنى قديما لا يعنى لان الحروف والاصوات المنظومة
المسماة بالكلام عرض لا يبقى والحقيقة التي هي مصدر لصدورها
في الاجسام ومظهر لظهورها بالوحي والالهام انما هي ذاته
المقدسة فان قيل بقدم الكلام بهذا المعنى فالنزاع في اللفظ دون
المعنى **العاشرة** ان الله تعالى مريد للخير كاره للشر لانه
مرجح الافعال في حد الكمال على تركها في جميع الاحوال ولذا
امر بالطاعة ونهى عن المعصية **الحادية عشر** ان الله تعالى صادق
في الاقوال خير في الافعال لانه حكيم غني عن الغير ويستحيل على
الحكيم الغني غير الصدق والخير واما الشر فيما ورد انه تعالى
خالق الشر والخير فالمراد به ما يلايم الطباع وان كان في الحقيقة
نفس الخير **الثانية عشر** ان الله تعالى وتقدس اكبر من جميع
ما عداه من جميع الوجوه والجهات واعظم من كل ما سواه
بالذات والصفات فانه اعظم من ان يبين في مبين التوصيف
واكرم من ان يعين في معين التعريف اكبر من كل امر اعظم من جلله
حاضر في كل شيء غائب عن كله لانه محيط بكل ما سواه لاشتمال

وجه وجوده على كل ما عداه ووجب للواجب ان يعلم حقيقة
الممكن بالذات في الحقيقه ولم يكن للممكن ان يعلم حقيقة الواجب
بالذات بالحقيقه فان كل ما هو للواجب واجب وكل ما هو
للممكن ممكن يقال في الفارسية : گرچه در خاطر نباشد عاقلان را
غير دوست : در تصور هرچه میگنجد همه مخلوق اوست
فائدة يحتمل ان يكون من حسن الاداب ان لا تجوز الجراة ولا
تنبغي الجسارة في اطلاق اسم على الله تعالى وان كان حقيقا
بحال كماله ولائقا بجلال جماله ما لم يتبين له اذن من الانبيا
ولم يعين له رخصة من الاولياء والاسم المطلق عليه من غير
اعتبار الغير هو الله لا غير وغيره اما باعتبار الاضافة كالعالم
والكريم او باعتبار السلب كالواحد والقديم او باعتبارهما
معا كالحي والرحيم **المطلب الثالث** في صفاته الجلالية التي
هي سلبية سرمدية فان جلاله تعالى اتصاف ذاته بعدميات
تلك الصفات بالذات الا بعدميات الملكات وهي اثنتا عشر
الاولى ان الله جل جلاله ليس جسما لان الجسم محدث لعدم
انفكاكه عن الحركة والسكون الحادثين المسبوقين بالمكان
فالكون الاولين فان الحركة هي الكون الاول في المكان الثاني

وهو مستلزم للخروج من القوة الى الفعل على التدريج والسكون
هو الكون الثاني في المكان الاول وهو مستلزم لعدم الخروج لما من
شانه الخروج وعدم الملكة نحو من الكون لكنه ضعيف بالنسبة الى الكون
الاول فان الكون الاول وجود اولي حاصل في نفسه والثاني
وجود ثانوي حاصل في غيره **الثانية** ان الله تعالى ليس جوهرا لان
الجوهر ماهية قائمة بذاتها فهو موجود مجعول بوجود زائد فيحتاج
الى موجد **الثالثة** ان الله تعالى ليس عرضا لان العرض ماهية قائمة
بغيرها فهو موجود مجعول قائم بالموضوع فيحتاج الى الموضوع
الرابعة ان الله تعالى ليس بمتحيز لان المتحيز من حيث هو متحيز
محتاج الى الحيز **الخامسة** ان الله تعالى ليس في الجهة لان ما في الجهة
من حيث هو في الجهة محتاج الى الجهة وما كان في الايات والاحكام
مؤول غير قادح في دليل العقل لان العقل اصل النقل فيراد بالاستواء
الاستيلاء وبالفوقية العلو الذاتي في قوله تعالى الرحمن على
العرش استوى ويخافون ربهم من فوقهم **السادسة** ان الله تعالى
ليس مرئيا كما قال لن تراني لان المرئي مقابل او في حكمه في الوقوع
فيحتاج الى المكان او الموضوع خلافا للمجسمة والكرامية وما ورد
في الرؤية من الاحكام اريد به الكشف التام **السابعة** ان الله تعالى

ليس حالا في المحل لان الحال محتاج في المحل الى المحل خلافا لبعض الصوفية
القائل بحلول الله تعالى في قلب العارف **الثامنة** ان الله تعالى
ليس محلا للمعاني والاحوال لان المحل محتاج في الحال الى الحال خلافا
للاشاعرة والبهشمية **التاسعة** ان الله تعالى ليس متحدا بالغير لان
الاتحاد واحدية الاثنين فيرفع الاثنينية من البين خلافا لبعض
النصارى القائل باتحاد لاهوتية الله تعالى مع ناسوتية عيسى **العاشرة**
ان الله تعالى ليس متألما متنفرا ولا متلذذا مشتهيا لانهما تابعة
للمزاج والمزاج عرض وحداني متوسط في التساوي الاجزاء حاصل
بالامتزاج **الحادية عشرة** ان الله تعالى ليس ذا ضد وند لان الضد
عرض معاقب لعرض مناف له بالحقيقة والند هو الكفو في الحقيقة
الثانية عشرة ان الله تعالى ليس ذا سنة ونوم واغماء واسترخاء كما قال
لا تاخذه سنة ولا نوم لانها مستتبعة للحواس فيحتاج الى الحواس
تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وبعد شانه عن ذلك بونا كثيرا
الاصل الثاني في العدل وفيه مقدمة ومقاصد **المقدمة**
ان العدل تنزيه الله تعالى عن ايجاد القبيح والاخلال بالواجب
تحقيق ان العقل الذي يعرف به الحق الرحمن ويكتسب به الجنان
مفطور على نعم الحسن للاحسان فان غاية ايجاده التمييز بين

الحسن

الحسن والقبح ليختار الحسن على القبيح ليمكن له ان يحصل ما فيه مصلحة
ولا يحصل ما فيه مفسدة حتى يتيسر له تحصيل المعرفة الكاملة
التي هي غرض الموجد في المصلحة حيث قال كنت كنزا فالعقل بالذات
ينفر من القبيح ويميل الى الحسن فيعلمهما ببديهة لكن لما كان الوهم معارضا
لرفيهما وقد يغلب عليه في بعض احوالهما فلا بد من كاشف لهما وهما
اما كمال ونقصان او ملائمة ومنافرة او استحقاق مدح وثواب
وذم وعقاب عاجلا واجلا وانما النزاع في عقلية الاخيرين
ويكفينا تحقيقهما في ضمن تقسيمهما لرفع الخلاف من البين فنقول
كل ما يقبل الصدور اما ان ينفر منه العقل فهو بالذات فهو
القبيح الحرام او لا فهو الحسن المرام وهو اما ان ينفر من تركه
فهو الواجب او لا وهو اما ان يرجح فعله فهو المندوب او تركه
فهو المكروه او لا فهو المباح فعلم ان الحسن والقبح في الافعال
معروفان بالعقل مكشوفان بالشرع والا لكان اثبات الحق
والشرع مستحيلا لانتفاء الوثوق بحسن ما يخبر بحسنه وقبح ما
يخبر بقبحه خلافا للاشاعرة **المقصد الاول** ان العبد موجد
لافعاله بالاختيار بمعنى انه ان شاء فعل وان لم يشأ لم يفعل لكنه

اذا شاء فعل ان شاء الاول والا لم يفعل قال الله تعالى وما تشاؤن
الا ان يشاء الله وقال ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غدا الا ان
يشاء الله واذكر ربك اذا نسيت وقال ولو شاء الله لجعلكم
امة واحدة ولكن يضل من يشاء ويهدي من يشاء ولتسألن
عما كنتم تعملون وقال ومن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام
ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كانما يصعد في
السماء كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون وهذا
صراط ربك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون
وقال النبي صلى الله عليه واله ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن
فقدرته من القدر وفعله من القضاء والتقدير في ذلك انه
ان شاء اراد وان لم يشأ لم يرد وان اراد ارتكب وان لم يرد
اجتنب وان ارتكب فعل وان اجتنب لم يفعل وان فعل
خيرا فنال الخير او ان فعل شرا فنال شرا فتعلق علمه تعالى
باثاره ومشيئته تعالى باختياره على هذا النهج ومعنى تعلق
ارادته تعالى بفعله وترك امره ونهيه على هذا النهج وهو حجة
تعالى ولذا يمكن تخلفه قال الله تعالى كل امرئ بما كسب رهين
جزاء بما كانوا يعملون وذلك ان فعله تابع لدواعيه فان لم يكن

موجدا لافعاله لما امكنه ان يحصلها بحسب دواعيه وح لا يلائم
امره ونهيه وعذابه وعقابه فعل الحكيم ولم تكن فائدة في اعطائه
العقل السليم ولم يحتج الى العلم بتكليف ما كلف به فلم تنتف
حجته على الله تعالى في ترك الواجب وفعل الحرام بارسال الرسل
للاعلام وانزال الكتب للالزام خلافا للجبرية والايجابية تنبيه
من البين انه لا يلزم من كون الة الافعال من الله تعالى ان يكون
الافعال منه تعالى فان الالة لامكان صدور فعل العبد
لا لوجوبه وكذا لا يلزم من تعلق علمه تعالى بافعاله ان يصير
جهلا على تقدير عدمها فان علمه تعالى مطابق للمعلومات
فيكون تابعا لها كالمرات فلا جبر ولا ايجاب ولا تفويض
بل امر مشترك بينهما منشأ للافعال في الاختياريات ولعله
ما ذكرنا في القدرة على المقدورات والضابط ان كل فعل نشأ
من العبد ان صح عند العقل ان يقال لم فعلته فهو فعله والا فهو
فعل الله المقدر للكائنات المقصد الثاني ان الله تعالى لا يوجد
القبيح الممتنع عليه لان فعله لم يخل عن مصالح واغراض عائدة
الى العباد لا اليه لكمال حكمته واستغنائه عن غيره على اعلى غاية
الكمال فلا يلزم الاستكمال فلا يصدر عنه ما فيه فساد بالنسبة

اليهم ولا يامرهم بقبايح الافعال ولا يرضى بفضايح الاعمال لانها
كلها قبيحة والله تعالى منزه عن القبايح في جميع الاحوال لان
الصارف موجود لعلمه بقبايح الافعال والداعي مفقود لاستغنائه
عنها في غاية الكمال والعالم المستغني عن القبايح منزه عنها بالضرورة
في جميع الاحوال خلافا للاشاعرة **المقصد الثالث** ان الله تعالى
لا يخل بالواجب لانه كلف عباده على قدر الوسع بحسب المراتب
كما قال لا يكلف الله نفسا الا وسعها اي لا زايدا ولا ناقصا
لحكمة المواهب وتكليفه امره بما فيه مصلحة ونهيه عما فيه
مفسدة مما فيه المشقة بقدر الطاقة لامتثال امر من تجب
طاعته ابتداء بما كلفه به كما قال عز وجل ان الله يامر بالعدل
والاحسان وهو لطف مقتضى الحكمة والكرم فانه تعالى
خلق القوة الشهوية والغضبية للمصلحة في بني ادم وكثيرا ما
يشتهون فعل القبيح وترك الحسن على تقدير ادراكهما فاقتضت
حكمته تعالى التكليف حتى يصير المكلف معه اقرب الى ما فيه
مصلحته وابعد عما فيه مفسدته ووجه حسنه التعريض الى
الثواب الشامل للمؤمن المثاب والكافر المستحق للعقاب
لا العوض ولا التفضل ولا الثواب فان العوض هو النفع

المستحق المفارق للتعظيم والتفضل هو النفع الزايد المقارن للتعظيم
والثواب هو النفع المستحق المقارن للتعظيم فهي ضروب شاملة للكافر
المستحق للجحيم والتكليف عام بالنسبة الى المميز الفاجر وغير الفاجر
ومتعلقه اما علم عقلا كالعلم بالاصول وسمعا كالعلم بالفروع
واما عمل عقلا كالوديعة وسمعا كالعبادة واما ظن كالظن
بجهة القبلة ولطفه تعالى فعل حسن صادر عنه لاجل تقريب
العبد الى الطاعة للمصلحة وتبعيده عن المعصية للمفسدة بلا
الجاء وحظ في التمكن كالآلة ووجب ذلك عليه تعالى لئلا
ينقض غرضه لعلمه بان المكلف لا يمتثل لما كلفه به الا به
الاصل الثالث في النبوة وفيه مقدمة واركان **المقدمة**
ان النبوة اخبار انسان من جانب الله بلا واسطة انسان
بالمعجز من امر الله وهو امر خارق للعادة خارج عن الطاقة
خال عن المعارضة مقترن بالتحدي موافق للدعوى **الركن**
الاول ان النبوة من اللطف الواجب من جانب الناصب فان
غرض الخالق من خلق العباد مصلحتهم في الارشاد فوجب تنبيههم
على ما يقاصر عنه سيف العقل في نظرهم لاحكامه واتقانه وتعليمهم
ما لا يستقل عقول اكثرهم بادراكه وابقائه من امر معادهم

وحشر اجسادهم وكيفية معاشرتهم وحسن معاملتهم وانتظام
اسباب معاشهم لفساد معاملاتهم في اثناء ملاقاتهم لاختلاف
دواعيهم وارادتهم بكثرة حواسهم وآلاتهم ولم يمكن تنبيههم الا
بواسطة مثلهم لان الله لا يشاهد بحسهم فوجب بعث الرسل
والانبياء ونصب الائمة والاوصياء لتقريبهم الى المصلحة وتبعيدهم
عن المفسدة الركن الثاني ان النبي وجب ان يكون افضل ما عداه
ذا وقع في القلوب للوثوق واطاعة القلوب وداعيا الى الطاعة
وزاجرا عن المعصية لحصول المطلوب ومنزها عن ذمايم الخلق
والخلق والحرفة للوقع في القلوب ومعصوما من اول عمره الى
اخره من الاخلال بالواجبات وايقاع الذنوب كلا لا يلزم
التناقض فان العصمة هو ان يمتنع وقوع القبيح والاخلال بالواجب
بعيدا عن الاضطرار قريبا من الاختيار فهي اللطف من الواجب
وعدمها ناقض غرض الناصب وايضا الخطا من الحرام ومتابعته
فيه واجب على الانام فايدة يمكن ان يتغير الشرايع باقتضاء
احوال الازمنة والاشخاص اياه بحسب تغاير الوقايع فالنسخ
جائز لخير الانام لانه رفع الحكم الثابت بالنص بنص اخر للمصلحة
في النظام مع اختلاف الاوقات واشخاص الانام ولا يلزم منه البدا

كما زعمته اليهود فان البدا هو الرجوع عن الحكم على الندم بلا اختلاف
الاوقات واشخاص الانام الركن الثالث ان محمد بن عبد الله صلعم
رسول الله الى جميع اهل التكليف من الجن والانس في العالمين
وهو سيد المرسلين لانه اظهر المعجز على طبق دعواه النبوة
كتسبيح الحصى في كفه وانشقاق القمر باشارة اصبعه وجريان
الينبوع من بين اصابعه واطعام الخلق الكثير من الطعام اليسير
وشكاية البعير اليه وامثالها من الخوارق التي ظهرت من لدنه
واظهرها صحائف بلاغة القران فانه صلى الله عليه وآله
تحدى العرب بلطائف فصاحة القران فعجزوا عن المعارضة
والتجاوا الى المحاربة مع انهم على المرتبة العالية من الفصاحة
والدرجة العالية من البلاغة وذلك كله معلوم بالتواتر
فكان نبيا حقا ورسولا صدقا الى العالمين كما قال الله تع
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وقال خير البشر بعثت على
الاسود والاحمر خلافا للعيسوية فوجب ان يصدق اجمالا
ومن وظيفة العقل ان ينظر بعين عينه الى ما انقل عنه بعينه
فيصدق بما لا يعارضه ويتوقف فيما يعارضه واياه وان يحكم
بالخطا فانه خطر ذو خطر في الخطا فوجب الامتثال الحكم الاقوى

والانقياد لشرعه الاعلى الباقي ببقاء الدنيا فانه صلى الله عليه وآله
خاتم الانبياء والمرسلين كما قال الله رب العالمين ما كان
محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين
الاصل الرابع في الامامة وفيه مقدمة ومرامات
المقدمة ان الامامة رياسة عامة في امور الدارين بالاصالة
في النيابة **المرام الاول** ان الامامة فعل حسن من الواجب
فهي لطف واجب على الناصب لان الخلايق في معاملاتهم
حين ملاقاتهم يجوز ان يرتكبوا المعاصي والشر والفساد
فوجب في الحكمة وجود رئيس سائس آمر ناه منفذ للاحكام
حافظ للاسلام في الارشاد ليكونوا اقرب الى الطاعة و
المصلحة وابعد عن المعصية والمفسدة فهو لطف من الناصب
واللطف من الواجب ويسمى بالامامة فتكون الامامة واجبة
خلافا للخوارج وجماعة من المعتزلة **المرام الثاني** ان الامام
وجب ان يكون افضل اهل زمانه من الانام لئلا يلزم حسن القبول
والا يلزم تفضيل المفضول قال الله تعالى افمن يهدي الى الحق
احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فان نسبة فضل
الامام الى سائر الانام كنسبة فضل النبي على الامام لان الامام

رعية للنبي كما ان سائر الانام رعية الوصي ومعصوما لان
عدم عصمته رعيته مفتقر الى عصمته ومنصوصا عليه من قبل
الله تعالى والنبي او امام اخر لان العصمة امر خفي لا يعلمه الا
خالق البشر ويكون واحدا لامكان وقوع الفساد بكثرة الائمة
بين الانام بعدم الجائهم الى الصلاح بعصمة الامام **المرام الثالث**
ان الامامة ثابتة لاثني عشر لان العصمة ثابتة للامام كما مر
وغير ثابتة باتفاق الانام لغير اثني عشر واجماع الامة في الاحكام
والاخبار حق لان كل امر لا يخالف العقل واتفقت عليه الامة
في عصر من الاعصار حق فان العصر لا يخلو من وجود معصوم
وليس ذلك بمعلوم فوجب على كل عاقل مميز ان يعرف امام
زمانه بان يعلم وجوده وخواصه بحيث حينما يجيء يعلم انه
هو وسبب الغيبة انما هو من قبل الرعية فاذا زال السبب
بمشية الناصب وجب ظهور الغائب واستبطاء الظهور
لا يدل على عدم الظهور واستبعاد طول العمر مع الامكان
والظهور في فرط القصور فالشرع محفوظ باعانة صاحب
الزمان بوجه من وجوه الامكان **تنبيه** شبهة الخصم
مدفوعة بان الاجماع الخالي عن المعصوم والواحد المعلوم

في البيعة لا يصلح للحجة فان سعد بن عبادة رئيس الانصار مات
في زمان عمر وهو على الانكار ومعلوم ان امير المؤمنين
عليه الصلوة والسلم حضر المسجد مع بعض من الانصار ثاني يوم
البيعة وظهر منه عليه السلام الانكار في البيعة ومن
البين ان البيعة بعد وقوع الحادثات وعدم قبول جمع في
الاجتماع لا يدل على حصول الاجماع فان عدم الاظهار
باللسان لا يدل على عدم الانكار بالجنان وعدم اخذ حق
الامامة باغاثة الامة يمكن ان يكون للمصلحة فلا يلزم تقصير
الامام او شر الامة وكيف لم تكن الامامة حقة عليه السلم
وهو كان مستغنيا عن كل الانام وكان احتياج الكل اليه ظاهرا
عليهم بالتمام فانه كان يفعل بافعال غريبة ويحكم باحكام
عجيبة يعجز عنها الجميع وان كل خبر بينا في الاية والحديث
الصحيح كاذب ومعتقده عن حضرة الحق هارب قال الله تعالى
انما وليكم الله الاية واطيعوا الله الاية وكونوا مع الصادقين
ولا ينال عهدي الظالمين وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
سلموا عليه بامرة المؤمنين الخ وقال الست بكم من انفسكم قالوا
بلى يا رسول الله فقال من كنت مولاه فهذا علي مولاه الخ وقال انت مني الخ

وقال من فضل احدا من اصحابي الخ وقال علي خير البشر من ابى فقد
كفر وقال صلى الله عليه وآله اهل الجنة جرد مرد مكحلون عليهم
اثار الوضوء فعلم ان الثلثة لا يصلحون للامامة بالذات على
ان فيهم جمع كثير من المطاعن والتغيرات كما اخبر من الروايات
خاتمة الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لطف للمكلف لان
معرفة ردع الرادع صارفة عن فعل المنكر وترك المعروف في
الواقع فهو واجب على الكفاية بشرط العلم والتاثير وانتفاء
المفسدة باليد واللسان وبالقلب مطلقا على الاعيان
وقد وجب بحكم حكمة الشريعة في حق العوارف ان يوفق الله
عز وجل بعضا من الخلائق دائما لتحصيل العلوم الحقيقية واللطائف
ويوقفه على معنى الاسماء المرضوية والمعارف نسبة فوق نسبة
ورتبة فوق رتبة الى النبي صم بقدر قدرة الامكان في العناية
وقوة الايقان في الهداية بالتعليم والالهام والرؤيا الصادقة
كما قال عز وجل والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا والا
يلزم خلو العالم عن العالم فيلزم ان يكون وجود الخلق عبثا
وهو محال الاصل الخامس في الاعادة وفيه مقدمة
ومقامات وخاتمة المقدمة ان المراد بالمعاد هو حشر

الاجساد وهو تاليف اجزاء الاجسام مثل ما كان واعادة
روح الانسان **المقام الاول** ان الانسان جوهر عاقل
نسميه بالروح وهو من امر ربنا السبوح باق بعد خراب البدن
كما قال الله تعالى ولا تحسبن الذين الاية والبدن والجوارح
الات لارتكاب افعاله والقوى والطبائع مرآت لاكتساب
كماله ان الله تعالى خلق الانسان لكسب الكمال بقدر الامكان
لغرض عائد الى الانسان ولذا كلفه باللطف والاحسان
بقدر الطاقة واعطاه العقل والادراك والقوة والقدرة
مع الارادة والاكتساب لا يمكن الا في دار الكسب وهي الدنيا
فيبقى فيها بقدر امكان حصول حد كماله بوصول حد افعاله
في درجته العليا ثم يفنى ويرحل الى دار الجزاء وهي العقبى والفناء
كناية عن تبدل التاليف والترتيب وتغير المزاج والتركيب
فان حشر الاجساد واجب بحكم العقل والتصديق بقول
الصديق واعادة المعدوم محال بالتحقيق لاستحالة كون
الواحد اثنين بتخلل العدم في البين خلافا لاكثر المتكلمين
المقام الثاني ان حشر الاجساد حق لحقية اسبابه كما قال
تعالى في محكم كتابه فانه ممكن بحكم البرهان والله تعالى قادر

على كل ما كان في عالم الامكان واخبر به الانبياء الصادقون
في الحكم المطلق وحكم به الاوصياء الناطقون بالصدق والحق
وكذا وجود القيمة وعذاب القبر والسؤال والصراط والميزان
والتطائر والانطاق وكذا وجود الجنة والنار الموعودين
المحسوستين لاستيفاء الثواب والعقاب بالاستحقاق
تنبيه شبهة الفلاسفة مدفوعة بانه على تقدير ثبوت
فيضان النفس من العقل الفعال عند الاستحقاق الوارد لا
نسلم اجتماع النفسين على البدن الواحد لم لا يجوز ان
يكون الفيضان بعد جمع الاجزاء وقيام الاستحقاق الخاص
بها بها عبارة عن تعلق النفس الاولى بها بعينها كتعلق نور
الشمس بصفاء درة مكررة في مقابلة ضيائها بعينها **المقام**
الثالث ان الايمان هو التصديق المتضمن للعرفان بما جا
به الصادق في احكام الاتقان واحكام الايقان فالمومن
الحقيقي يستحق المدح والتعظيم وتوريث الكافر والفضل والثواب
والخلود في جنة نعيم والكافر الواقعي يستوجب الذم والاهانة
وعدم توريث المسلم والقتل والعقاب والخلود في الجحيم و
الفاجر المومن يستوجب الذم والاهانة لتلوثه بشر فجوره

ويستحق المدح والتعظيم لتشرفه بخير اموره فيستوجب العقاب
اولا بقدر العصيان ويستحق الثواب ثانيا بقدر الايمان للعدل
في الجزاء المعبر عنه بالميزان فله توريث الكافر للاسلام لا
كالمومن في سائر الاحكام **توضيح** لنعلم ان الاستحقاقين
ليس فيهما احباط بالمقاومة ولا اسقاط بالموازنة لانا لا نسلم
على تقدير وجودهما في الواقع ان يكونا ضدين بل الضدية
في المتعلقين فلا يحبط الزايد الناقص في التاثير والتاثر
بالمقاومة حتى يبقى الكامل بحاله كما كان ابو علي يحكم عليه
ولا يسقط كل منهما الاخر في التاثير والتاثر بالموازنة حتى
يبقى الفاضل بحاله كما كان ابو هاشم يذهب اليه ومن المعلوم
ان تاثير المعدوم عند العقل غير معلوم وكيف لا يجوز العفو
مع حسنه من الحكيم وقبح خلف الوعد من الكريم قال الله عز
وجل انا لا نضيع اجر من احسن عملا وان الله يغفر الذنوب
جميعا وان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك
لمن يشاء ويعفو عن كثير ويعفو عن السيئات وغير ذلك من
الايات ولا تحمل تلك الايات على التوبة من السيئات لان
التوبة واجبة لقوله تعالى توبوا الى الله نصوحا ووجب قبولها

لقوله تعالى وهو الذي يقبل التوبة عن عباده فالتائب كمن لا
ذنب له فما الفائدة في تكرار عفوه وايضا اذا كان غرض الحكيم
من خلق الخلق قربهم من المصلحة لمعرفتهم كمال لطف الخالق
ذي الرحمة وبعدهم عن المفسدة لاثابتهم بالملاطفة فكيف
جاز نقض غرضه بعدم العفو عن المتوعد عليه في المعاقبة
فينبغي حمل العاصي والفجار لعمومهما على الكفار في قوله تعالى
ومن يعص الله الاية وان الفجار الاية كما قال انهم كفروا بالله
ورسوله وماتوا وهم فاسقون والا لم يكن فرقا بين
الفاجر الكافر والمومن الفاجر وهو مخالف لبديهة العقل
مطلقا ودينا في حق الحق حقا واذا جوز العفو بالحكمة جوزت
الشفاعة للامة في العقاب المعلق لا العذاب المحقق
واما الاطفال والمجانين والمستضعفون فينبغي ان يستحقوا
دخول الجنة بفضل الكريم ذي الطول والمنة وينبغي حشر
سائر الحيوانات كالانام للانتصاف وعوض الالام لانه لايق
بعدل الكريم الخالق ذي الجلال والاكرام **الخاتمة** في تحقيق
حكمة الخلق وكيفيته وحقيقة المعادين وبعض الحقائق
الوثيقة في ضمن حقيقة العالمين **الحكمة** لما كان الله الواجب

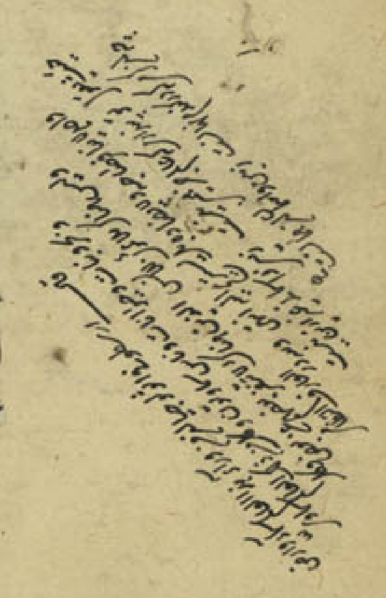
الوجود تبارك وتعالى وتقدس في غاية الكمال ونهاية الجمال شاهد
جلوة ذاته في مراة صفاته فاراد ان يتجلى في مراتب التجليات
ويتجلى في مظاهر التجليات فظهر كماله في حسن كل جمال وبهر جماله
في عين كل كمال فحسن كل حسن من كمال الجمال الحق وقبح كل قبيح من
نقصان قبول الخلق فان لكل كمال جمال معنوي ولكل جمال كمال
معنوي وكمال الجمال الكمال التكميل ووفور وجمال كمال الجمال تجميل
وظهور لانه في كل كمال بلا تكميل نقصان وفتور وفي كل جمال
بلا تجميل عيب وقصور وذاته تعالى منزهة عن شوائب
النقصان والقصور فلم يجز ان يكون بدون التكميل والظهور
وقد برهن في الحكمة ان فائدة كل فعل متقدمة في علم الفاعل
المختار ومتاخرة عن الفعل بالاختيار فظهر ان الحكمة في ايجاد
الخلق تجميل جمال الذات لفيض الاحسان وتكميل كمال المصنوعات
بقدر الامكان الكيفية من البين ان اللايق بكمال مرتبة
السلطنة والحقيق بجمال منزلة العظيمة ان لا يباشر الملك بنفسه
ما يليق بعزته ويفوض باقي امور مملكته الى الاعقل الاقوى
من خدمته وهو ايضا يباشر بنفسه ما يناسب لدولته ويفوض
الباقي الى الاعلم الاعلى من عملته وهكذا حتى يصير جميع امور مملكته

مضبوطة على الوجه الاحسن ومربوطة بالطريق الاتقن
واذا كان الملك في العلم اكثر باضعاف المالك كان اقدر فيلزم
ان يمد مع جمال القدرة كل عامل عمل بكمال قوته ولا ريب ان الله
تعالى في كمال الاستغناء في القوة والقدرة والجلال فلمرتبة
واحدة في السلطنة والكمال والعظمة والجمال والممكن في نهاية
الافتقار في القدرة والقوة والاحوال فلمراتب كثيرة في
الشرافة والكمال والعزة والجمال فاللايق بحضرة السنية و
عزته القوية ان يوجد موجودا اشرف اكمل اعقل اعز اجمل اول
بيد قدرته واختياره ويفوض اليه امور خليقته ليباشرها
بمدد قوته واستظهاره وهكذا لينتظم الامور بحسب المرتبة
بالواسطة والوسائط بالنسبة بعضها موخر وبعضها مقدم
مطابقة لما في علمه الاقدم فاقتضت حكمته البالغة في الايجاد
وجود الملائكة السماوية وسيارات السماوات في العالم العلوي
ووجود الملائكة الارضية وطبايع العنصريات في العالم السفلي
لتنضبط الامور على وجه الانتظام الكلي والجزئي بامر السلطان
الحقيقي كما هو اللايق بكماله والحقيق بجماله واشرف الممكنات
هو الجوهر المجرد القابل للاولية من بين المخلوقات يسمى بالعقل

الاول والقلم والنور المحمدي فيسرف اولا بخلعة الوجود من يد قدرته
تعالى كما قال النبي صلى الله عليه واله اول ما خلق الله العقل والقلم
ونوري بثلث عبارات فالثلثة متحدة بالذات متغايرة بالاعتبار
ونقل من التورية ان الله تعالى خلق جوهرا فنظر اليه بالهيبة فذاب
وتكون منه ساير الممكنات وذلك ان يكون رمزا وايماء الى العقل
الاول فانه عاشق بكمال جمال المعشوق الحقيقي والعاشق الحقيقي
يذوب بحرارة شوق التفات المعشوق الحقيقي ويتحقق اتحاد
العشق والعاشق كما كان المعشوق الحقيقي عاشقا بكماله وجماله
وههنا يتحقق اتحاد العشق والعاشق والمعشوق كما اتحد العلم
والعالم والمعلوم ثم خلق بواسطة العقل الاول العقل الثاني
ونفس الكل وجسم الاعظم وكذا العقل الثالث بواسطة الثاني
وهكذا الى العاشر وهو العقل الفعال المفيض في عالم الكون
والفساد بمعونة الفياض الحقيقي في الايجاد وغاية الايجاد هو
الانسان وهو الذي خلق الله عز وجل لاجله كل ما كان في عالم
الامكان **حقيقة المعاد** المعاد مفعل من العود والمراد به عود
الروح والتحقيق فيه ان الارواح اذا فاضت من المبداء الفياض
الحقيقي حين استحقاق الابدان بتحقق المزاج الاول الصالح تعلقت

بها بواسطة الروح الحيواني وتصرفت فيها فكانها دخلت
في عالم الاجسام عادت الى عالم الارواح وحينئذ يلزم ان تدرك
اللذات الروحانية من الصفات الحميدة في جنة السعادات
ان كانت في دار الدنيا في تحصيل معرفة الحقايق والكمالات و
تكميل عمل الصالحات وان تدرك العقوبات الروحانية من
الصفات الذميمة في جحيم الشقاوات ان كانت في دار الدنيا
في عدم تحصيل المعارف والكمالات وتكميل عمل الصالحات
فتقوم لها القيمة الصغرى في حشرها مع المجردات وهو المراد
من المعاد الروحاني ولما كان عملها الصالح والطالح مع الابدان
التي هي جمادات بلغت بحسب الشرافة الى مرتبة قابلية التعلق
والتصرف ودرجة المعشوقية والتلطف والات لارتكاب
افعالها وقواها الجسمانية التي كل منها مرءات لاكتساب
كمالها فلم يكن جزاؤه حق الجزاء بدون الابدان الصلحاء والقوى
الباعثة للارتقاء بل وجب ان يجمع اجزاؤها بحيث يحصل لها
المزاج الصالح كما كان التعلق الارواح بالفيضان مرة اخرى
لتعود الى التعلق بها ثانيا كما قال الله تعالى منها خلقناكم وفيها
نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى حتى يمكن ان يتحقق الالحاق

بقدر الاستحقاق والّا يلزم منافيا فى العدالة ويناقض الحكمة
وهو محال ولمّا كان بعض اعمال بدن الانسان بالنسبة الى بعض
اخر من اعمال الابدان للزم ان يتحقق الجزاء فى يوم حشر فيه جميع
الابدان حتى يمكن استيفاء جميع الحقوق فى الاحقاق لوفاء
الاستحقاق فيقوم القيمة الكبرى فى حشر الابدان مع الابدان
والارواح مع الارواح وهو المراد بالمعاد الجسمانى فعلم انّ
العقل مستقل فى ادراك المعادين **حقيقة العالمين** العالم المصنوع
اثنان عالم الماديات ويسمّى بالشهادة والصورة والحسّ والجسمانى
وهو السفلى وعالم المجرّدات ويسمّى بالغيب والامر والمعنى و
العقلى والروحانى وهو العلوى والكائن فى الاول هو جسم
الفلك والفلكيات والعنصر والعنصريات والعوارض اللازمة
له وفى الثانى هو الملائكة المسماة بالملاء الاعلى والعقول
والنفوس الفلكية والارواح البشرية المسماة بالنفوس الناطقة
وانكره اكثر المتكلمين وذهبوا الى انّ العالم انما هو الجسمانى
المنحصر فى الفلكى العلوى والعنصرى السفلى ولتعلم انه لما ثبت انّ
العالم محدث فيجوز العقل ان يكون قبل هذين العالمين وبعدهما
عوالم كثيرة متعاقبة وكذا الملائكة السماوية والارضية سوا



ما اثبته الحكما وعدا ما ادركه العقلاء وفيما قبلهما وفيما بعدهما
قال الله تبارك وتعالى اوليس الذى خلق السموات والارض بقادر
على ان يخلق مثلهم بلى وهو الخلاق العليم كما اخبر به الصادق
عليه السلم فى رواية جابر قال سئلت ابا جعفر عليه السلم عن قول الله
عز وجل افعيينا بالخلق الاول بل هم فى لبس من خلق جديد
قال يا جابر تاويل ذلك انّ الله عز وجل اذا افنى هذا الخلق
وهذا العالم وسكن اهل الجنة الجنة واهل النار النار
جدّد عالما غير هذا العالم وجدّد خلقا من غير فحولة ولا اناث
يعبدونه ويوحّدونه وخلق لهم ارضا غير هذه الارض
وسماء غير هذه السماء تظلّهم لعلك ترى انّ الله انما خلق هذا
العالم الواحد وترى انّ الله لم يخلق بشرا غيركم بلى والله
لقد خلق الله الف الف عالم والف الف ادم انت فى اواخر تلك
العوالم والادميين وروى عن رسول الله صلى الله عليه واله
انه قال انّ لله ارضا بيضاء مسيرة الشمس فيها ثلثون يوما
وهى مثل الدنيا ثلثون مرّة وقد روى انّ بنى ادم عشر الجن
والجن وبنى ادم عشر حيوانات البحور وكلهم عشر ملائكة الارض
الموكلين وكل هؤلاء عشر ملائكة سماء الدنيا وكل هؤلاء

عشر ملائكة السماء الثانية وعلى هذا الترتيب ثم كل هولاء في مقابلة
ملائكة الكرسي قليل ثم كل هولاء عشر ملائكة سرادق من
سرادقات العرش التي عددها ستمائة سرادق وعرضه وسمكه
اذا قوبل بالسموات والارضين وما فيهما وما بينهما فانه يكون
شيئا يسيرا وقدرا صغيرا وما من موضع قدم الا وفيه ملك
راكع او ساجد او قائم لهم زجل بالتسبيح والتقديس ثم هولاء
في مقابلة الذين يحومون حول العرش كالقطرة في البحر لا يعرف
عددهم الا الله ثم هولاء مع ملائكة اللوح الذين هم اشياع
اسرافيل عليه السلم والملائكة الذين هم جنود جبرئيل عليه السلم
قليل سبحانه ما اعظم شانه فما يعلم جنود ربك الا هو وفي
بعض كتب التذكير انه حين عرج النبي صلى الله عليه وآله الى
السماء راى الملائكة في موضع بمنزلة سوق يمشي بعضهم تجاه
بعض فقال رسول الله الى اين يذهبون قال جبرئيل عليه السلم
لا ادري الا اني اراهم منذ خلقت ولا ادري واحدا منهم قد
رايته قبل ذلك ثم سال جبرئيل واحدا منهم منذ كم خلقت قال
لا ادري غير ان الله يخلق كوكبا في كل اربعمائة الف سنة
فخلق مثل ذلك الكوكب منذ خلقت اربعمائة الف كوكب فسبحا

من الزمان ما اعظم شانه واعز سلطانه واكمل كماله واجمل جماله
ولا يخفى انه يظهر من تلك الاحاديث حدوث هذه الافلاك
وهذه العناصر والايجادات المتعاقبة وقدم مهية
الايجاد الاعتبارية وهذا ينفي ما قال به الحكماء من ايجاب
الفاعل القادر وقدم هذه الافلاك وهذه العناصر
والمهيات النوعية وحدوث الجزئيات الزمانية لكون
المشية عين الذات واستحالة انفكاك المقتضي عن الذات
فيجاب عنهم بان فعله تعالى واجب بالاختيار لكمال قدرته
وجمال قوته لا بالاضطرار لعينية الصفات المطفية لقدرته
فيكون ترتب الاثار على الذات من حيث الصفات لا من
حيث الذات فيلزم انفكاكها من جهة الحيثيات بانفكاك
التعلقات ولا فرق في الحدوث بين الكليات والجزئيات
فيجوز ان يكون عالم الايجادات قديما من حيث الايجاد
وحادثا من حيث الايجادات ويصدق على مجموع الايجادات
كان الله ولم يكن معه شيء هو ذاتا ودهرا وزمانا **حقيقة الروح**
قال جمهور المتشرعة ان الارواح البشرية جسمانية كائنة
في الابدان واختلاطها معها كسائر الجسمانيات في الحيوان

وينظهر من مذهبهم انها من البخار اللطيف المتصاعد في القلب
الساري في اجزاء الجسد وهو الذي تسميه الاطبا بالروح
الحيوانية الا انه في بدن الانسان في غاية القوة والتاثير
لزيادة قابلية جسد الانسان على سائر انواع الحيوان واما
بحسب المعنى فهي روحانية ليست في عالم الاجسام بل هي من
عالم الامر كما قال الله تعالى قل الروح من امر ربي فان بدن
الانسان مركب من العناصر الاربعة ذكر اثنان منها في القران
ورمز في لفظ حماء مسنون اثنان فاذا تحقق لاجزائه الامتزاج
وحصل لها بالفعل والانفعال المزاج الذي ناسب لتعلق
روح الانسان صار قابلا للفيضان **حقيقة تعلق الروح**
لما كان بعد تعلق الروح بالبدن وتصرفها فيه في النهاية
لان اللطافة والكثافة فيهما في الغاية فاقتضت حكمة البالغة
ان يخلق بخارا لطيفا من الاخلاط الاربعة في القلب ساريا
في العروق والشراين حتى تصير واسطة لتعلق الروح ويسمى
بالروح الحيوانية وهي في الانسان في فرط اللطافة والقوة
ففاضت الروح من المبدا الفياض بتوسط العقول وتعلقت
بالبدن بواسطة الجسم البخاري كتعلق العاشق بالمعشوق

وكالاتها ولذاتها موقوفة على تصرفها واستعمالها الحواس
فهي في الخاصية كالمقناطيس ولما كانت مراتب الاعتدال
في المزاج متفاوتة كانت الارواح الفائضة بحسب النورانية
والصفا والفطنة والذكا متفاوتة فكانت حادثة كما تشهد
به الاية الكريمة ثم انشأناه خلقا اخر فتبارك الله احسن
الخالقين خلافا للاشراقيين **حقيقة مفارقة الروح** كلما خرج
المزاج من صلاحية التعلق بالامراض والالام وغير ذلك
انتفى البخار اللطيف فينقطع البخار اللطيف فينقطع تعلق
الروح وتعود الى عالم الارواح فمفارقة الروح امر معنوي
وادراك امثال هذا الامر المعقول في فرط الدقة ولم يمكن
نيله الا بتسخير الوهم القاصر بتصفية الباطن وتقوية العاقل
الفطن بكثرة مواظبة الرياضات الشرعية وملازمة المعقولات
البرهانية **حقيقة النعيم والثواب** الروح باقية بعد المفارقة
بالاتفاق فهي ان كانت حين التعلق في دار الدنيا تعرف حقيقة
المبدا والمعاد بقدر الاستعداد وتعمل الصالحات وتفعل
المرضيات وتخلص من لذة الجسمانيات وتزين بالبراهين
بزينة العلوم والكمالات كانت بعد المفارقة والعود الى عالم

المجردات في جنة السعادات كما تكون بعد العود الى التعلق
في الجنة الموعودة للتنعمات فانها ح تشتغل بالذات و
تعلقها متصفة بالمعارف والكمالات فيبدل لها علم اليقين
بنور اليقين فترى حضرة المبدأ الحقيقي الذي هو نور عين
النور وسائر المجردات في غاية السرور فيحصل لها لذة وبهجة
وفرح وراحة امتنع توصيفها واستحال تعريفها فان ابتهاج
حال العاشق في المشاهدة بقدر معراج جمال المعشوق في
الملاطفة فاذا كان معراج جمال المعشوق غير متناه كان
ابتهاج حال العاشق غير متناه فيظهر ح سر ما لا عين رأت
ولا اذن سمعت فتتمثل لها تلك الصفات الحميدة والاخلاق
المرضية في لباس الماء والآلاء والحور والقصور والغلمان
والثمرات وسائر نعماء الجنات كما قال الله عز وجل مثل
الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن وانهار
من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين وانهار
من عسل مصفى ولهم فيها من كل الثمرات ومغفرة من ربهم ومن
البين ان مراتب افراد الانسان في معرفة المبدأ والمعاد والكمالات
الخلقية غير محصورة فمراتب اللذات الروحانية غير معدودة

فان مراتب اللذات بحسب مراتب الكمالات قال الله تعالى وللآخرة
اكبر درجات وذلك هو المراد من الجنة والثواب الروحانيين
حقيقة الجحيم والعقاب الروح ان كانت حين التعلق في دار
الدنيا لا تعرف حقيقة المبدأ والمعاد بقدر الاستعداد وتعتقد
المعتقدات الباطلة وتتصف بالصفات العاطلة كانت بعد
المفارقة والعود الى عالم المجردات في جحيم الشقاوات كما يكون
بعد العود الى التعلق في الجحيم الموعود للعقوبات فانها ح
تشتغل بالذات فيدركها متصفة برذائل الصفات وخالية
عن حمائد الكمالات ومحرومة من مشاهدة جمال نور عين الانوار
وسائر المجردات الاطهار فيحصل لها الم وشدة وكدورة و
حسرة لم يمكن تعريفها وتوصيفها فتتمثل لها تلك الصفات الذميمة
والاخلاق الرذيلة في كسوة النيران والعقارب والحيات وسائر
ما ورد في الشرع من العقوبات كما قال الله تعالى كمن كان خالدا
في النار وسقوا ماء حميما فقطع امعاءهم وقال ان الفجار لفي
جحيم الاية ومن كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا
فان مراتب العقوبات بحسب مراتب النقصانات وذلك هو
المراد من الجحيم والعقاب الروحانيين **حقيقة الابواب والطبقات**

تبلغ الارواح الناقصة مراتب عقوباتها كما تبلغ الارواح الكاملة
مراتب لذاتها ومشهور ان للجحيم سبعة ابواب وسبعة طبقات
وللجنة ثمانية ابواب وثمانية طبقات فيقال بحسب المعنى في
الابواب ان المدركة من الحواس سبع لان الثلث من الباطنة معا
للحفظ والتصرف وكل واحدة منها تفضي الانسان الى المدركات
المحسوسة واللذات الحسية فاذا سخرت العقل في الكمالات
العملية بحيث آثر عالم الاجسام ولذاته ونسي عالم الارواح
ولذاته فهي ابواب الجحيم واذا سخرها العقل في الكمالات العلمية
بحيث استعملها على نهج الثواب ونسي عالم الاجسام ولذاته وآنس
عالم الارواح ولذاته فهي معه ابواب الجنة وفي الطبقات
ان العناصر البسيطة والمركبة سبعة والافلاك الكلية ثمانية
فاذا كانت الروح لا يجاوز العالم السفلي كانت في طبقة من طبقات
الجحيم وسفلى من دركات الجحيم واذا خرجت من عالم العناصر
السفلى وعرجت الى عالم الافلاك العلوي كان في طبقة من
طبقات النعيم وشرب من شراب جنات النعيم واما العرش فهو
سقف الجهة ومحددها كما ورد في الحديث فاذا استولى سعيد
من الانسان على العالمين واستعلى على العرش فهو من المصطفين



صعد على معارج دولة السعادات للمجردات وسعد في مناهج
حضرة نور عين الانوار في الكائنات فله لذة من اللذات فوق
لذات الجنات ورتبة من السعادات فوق سعادات الطبقات
ولعل قوله تعالى فلا تعلم ما اخفي لهم قرة اعين اشارة الى تلك المرتبة
من السعادات **حقيقة الاعراف** ذهب جمهور المتشرعة الى ان
الاعراف عبارة عن المراتب العالية التي على جدار السور الواقع
بين الجنة والجحيم يكون عليها القاصرون في الاعمال من البرية
حتى يرخصوا دخول الجنة وهو الاعراف الجسماني واما بحسب
المعنى فيقال ان الارواح المتصفة بالفضائل في طبقات
الجنة او على اعلى عليين مع الفرح والبهجة من انواع اللذات
والارواح المتصفة بالرذائل في دركات الجحيم او في اسفل
سافلين مع الالم والحسرة من انواع العقوبات والارواح
الخالية عن الفضائل والرذائل في الاعراف بينهما بلا حظ من
اللذات والعقوبات فعلم ان من كان له علم يقين فهو في الجنة
ابدا ومن كان له جهل مركب فهو في الجحيم خالدا ومن كان
له جهل بسيط فهو في الاعراف مدة حتى يزول فان الجهل
البسيط ممكن الزوال وهو المراد من الاعراف الروحاني حقيقة

الصراط قال اكثر المتشرعة ان الصراط جسر على جهنم ادق من الشعر
واحد من السيف يعبر عليه الى الجنة وهو الصراط الجسمانى واما
بحسب المعنى فهو الحالة المتوسطة بين الافراط والتفريط بحيث
لا يميل الى احدهما وهى فى غاية الدقة والعبور عليها فى نهاية
الصعوبة وتحقيقه ان للانسان قوة نطقية للادراك و
التدبير وهى النفس الملكية وقوة شهوية لجذب الملايم وهى
النفس الحيوانية وقوة غضبية لدفع المنافر وهى النفس الشيطانية
ولكل منها فى افعاله ثلث مراتب حد الافراط والتفريط والاوسط
ويذم الطرفان ويمدح الاوسط وهو الحكمة فى الاولى وطرفاه
البلادة والجربزة والعفة فى الثانيه وطرفاه الخمود والفجور
والشجاعة فى الثالثه وطرفاه الجبن والتهور وطريقه دقيقة
فى غاية الدقة ولا ينالها الا من له العقل السليم الكامل فى
فرط الفطانة والسعيد السالم فى طريق الهداية وهو المراد
من الصراط المستقيم الذى هو مثال الاستقامة فى الاقوال
والافعال وهو الصراط الروحانى **حقيقة السؤال** قال
اكثر المتشرعة ان السؤال ان يسئل الملكه بحكم الرحمن من العباد
اعمالهم التى كتبوها فى كتبهم ويثبتوها عليهم وهو السؤال الجسمانى

واما بحسب المعنى فهو سؤال الاثار اعمال الخير والشر الثابتة فى الروح
التى كتبها الملائكة الارضية فمتى فيها بمنزلة كتاب الاعمال فيعرضها
الملائكة السماوية عليها ويسالونها عنها **حقيقة الميزان** قال اكثر
المتشرعة ان الميزان ما يوزن به اعمال العباد فيميز الحسنات من
السيات وهو الميزان الجسمانى وعند اهل المعنى هو رعاية العدل
فى جزاء الاعمال بحيث لا يكون بينهما تفاوت بذرة مثقال كما
ذكر فى القران واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان
وذهب اليه بعض المتشرعين **حقيقة الشيطان** ورد فى الشرع ان
الشيطان خلق من النار وله تصرف فى الناس بطريق الوسوسة
والاغواء فهو جسم نارى يكون مختارا فيهما عند المعتزلة
ومظهرا مجبورا فيهما عند الاشاعرة وهو الشيطان واما
الداخلى فهو القوة الوهمية الجسمانية تابعة للمحسوسات
منكرة للمعقولات مفضية دائما من اللذات الروحانيه الى
اللذات الجسمانيه ولها تاثير عظيم فى البدن وتصرف جسيم فى
الجسد بالحدة والحرارة كالنار ولعلها تكونت من الاجزاء
الناريه بامر القادر المختار ولا ينقاد للروح وقد تغلب على
العقل فى المحسوسات كما يظهر فى الخوف من الميت فى الظلمات

بخلاف سائر القوى المسماة بالملائكة الارضية فانها منقادة
للروح مطيعة للعقل قال الله تعالى واذ قلنا للملئكة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابليس ابى واستكبر وكان من الظالمين
وقال تعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين
فسجد الملئكة كلهم اجمعون الا ابليس استكبر وكان من
الكافرين قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدى
استكبرت ام كنت من العالين قال انا خير منه خلقتنى من نار
وخلقته من طين **حقيقة الملك** قال جمهور المتشرعة ان الملئكة
جسمانية ولها اجنحة كما يدل عليه ظاهر القران ويقولون
ان الملك يقطع المسافة التى يقطع فى الف سنة على قدر طرفة
عين وليس ذلك ببعيد عن قدرة الله الفعال لما يريد فان
عجائب مخلوقاته كثيرة كما قال اهل الهيئة ان الفلك الاعظم
يتحرك على قدر التلفظ بلفظة سبعمائة واثنين وثلثين الف
فرسخ وهذا امر عجيب وان كان الاول اعجب جدا واما بحسب
المعنى فيقال ان الملائكة من المجردات ويسميها الحكماء بالعقول
والملئكة السماوية ويستحيل عليها الحركة الاينية الا انها تؤثر
فى الاشيا بامر الله تعالى تاثيرات عجيبة وتسرع فى تعجيلات

التاثيرات

غريبة كانها تقطع المسافة التى تقطع فى الف سنة على طرفة عين
فانها مقربة فى حضرة القدس نور عين الانوار فتبلغ اليها
من جماله تعالى شعشعة الانوار والاسرار بقدر مرتبتها
فيصدر عنها عجائب الاثار وغرائب الاسرار بدون الالات
والحركات بل بمحض الارادات كما يتضح فى الافهام القريبة
تصور المعقولات فى لباس المحسوسات وكيف لا يقع من المجرد
فى عالم المعقولات التاثيرات المستغربة فى العقليات المستعليه
وقد وقع فى مقناطيس فى عالم المحسوسات التاثيرات المستغربه
فى الخياطات المستتبعه لكنه لما لم يفو وهم الانسان الا فى
المعانى المحسوسة انكر حين استيلائه على العقل جميع المعانى
المعقولة فلكل من المجردات مقام خاص ولم قوة فيه بقدرة الله
تعالى امكن له ادراك مراتب المعقولات والمحسوسات فكانه
خاص لتجرده عند مراتب الكائنات **حقيقة فضل الانبيا والملئكة**
ان العلم والكمال للملائكة دفعى بالفعل وللانسان تدريجى بالقوة
فان كان يصير بالفعل فى غاية السرعة فلدنى والا فكسبى وقد علم
من هذا ان الانسان من حيث انه انسان يمكن ان يزيد على الملك
لان للملك مرتبة واحدة فى الكمالات بخلاف الانسان فان له

مرتبة كثيرة فهادينا هاهى التى اذا تجاوز عنها فرضًا دخل فى المرتبة
التى هى تحت مرتبة الانسان وعليا هاهى التى اذا تجاوز عنها فرضًا
دخل فى المرتبة التى هى فوق مرتبة الامكان فان الله تعالى خلق
حقيقته يستصحب شيئين احدهما ادنى الكائنات وهو الثرى
من عالم الماديات والآخر اعلى الممكنات وهو العقل من عالم
المجردات واعطى تركيبه استعدادًا خاصًا للترقيات فيمكن
ان يترقى فى الكمالات فيرتقى الى درجات المعقولات بمعاونة
العقل الهادى للتشبه بالكامل كالمجردات بحيث يتجاوز مرتبة
حقيقته عن بعض الملائكة كالانبيا وتساوى درجة طريقته
الملك الاعلى كنبينا محمد المصطفى صلى الله عليه وآله كما يشهد به
حديث المعراج ويمكن ان لا يترقى الى المعقولات فيقف فى مرتبة
المحسوسات بمعاونة الوهم المضل بحيث يتجاوز منزلة طريقته
عن بعض الانعام فعلم ان الانسان يمكن ان يكون اعلى من الملائكة
فى الحقيقة والطريقة وان يكون ادنى من الانعام فى الطريقة
لا فى الحقيقة قال الله تعالى ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او
يعقلون ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا **حقيقة المعراج**
ذهب جمهور المتشرعة الى ان عروج حضرة الرسول صلى الله عليه وآله

كان بالجسم وطائفة من المحققين الى انه بالروح ويؤيده ما وقع
فى الروايتين من الاشارة الى انه فى حالة الاعتدال بين النوم
واليقظة فان فى احدهما انه نائم وفى الاخرى انه بينهما
وقال المحدثون بالمعراجين اولهما بالروح فى النوم قبل البعثة
وثانيهما بالجسم فى اليقظة بعد البعثة ولا ينافى المعراج الجسمانى
استحالة الخرق والالتيام فانه اذا جاز وقوع الخرق
فى الافلاك وملاها الجسم الكثيف من الكواكب فى اصل الخلقة
لم يمتنع وقوع الطرق فيها وشغلها الجسم اللطيف من الغرائب
فى بدو الفطرة ووقع ذكر البراق فى صحيحة الاحاديث
وسرعة البراق وامداد جبرئيل عليه السلام وتخليتها فى
الفلك السابع وعند الرفرف اعنى السطح العالى من السابع
فى بعض الاحاديث فيعلم من ذلك ان مرتبة جبرئيل لم يكن
فوق الرفرف وهو صلى الله عليه وآله تجاوز عنه وبلغ الى
مرتبة الملك الاعلى اعنى العقل الاول وعلم من
بعض الاحاديث ان العلى الاعلى تكلم معه فى منتهى عروجه
فى حضرة الصمدية فمرتبة نفس النبى وعقله صلى الله عليه وآله
فوق جميع الممكنات كالعقل الاول الذى هو سلطان المجردات

واما المعراج الروحاني فهو مبني على ان الامور المعقولة تصير
مصورة بصورة المحسوسات عند الروح كما ان العلم والدين
مثلا يصيران بصورة اللبن ولا ريب ان الروح في بلوغها
حد الكمال في المعارف محتاجة الى الحواس وتسخيرها
موقوف على معاونة الملك الملك في عالم العناصر وهو العقل
الفعال المسمى بلسان الشرع بجبرئيل ولعلها ظهرت لروحه
المقدس بصورة البراق وانتهت الى منتهى السيارات المؤثرة
في عالم العناصر ولا يجوز تجاوز جبرئيل عن حد الكواكب السيارة
المؤثرة في عالم تاثيره فاذن ادركت جذبة موهبة الالهية
روحه الاقدس عند الرفرف ورفعها الى اعلى عليين فثبت ان
النبي قد يكون افضل من الملك **حقيقة النبوة** النبوة اما بالوحي
والكلام او بالنوم والالهام والنبي بالمعنى الاول نادر وله
مرتبة واحدة وهو من كانت نفسه في غاية الكمالات العلمية
وتشابهت بالنفوس والعقول الكلية ويسمى باولي العزم فله
حالة يطلع بها على الغيب اعني الاثار الروحانية باستماع كلام
منظوم بواسطة شخص مثالي من العقول المتمثلة بالصور البشرية
بحيث يشرق له من الاستماع صور عقلية ويرتسم في الخيال وينعكس

في اللوح فتسمى تلك الحالة نبوة والاطلاع وحيا في اليقظة وحكما
في النوم والمنظوم كلام الله والكتب السماوية والشخص ملكا وقد
يكون الارتسام في احسن الحالات باستماع كلام بلا واسطة
شخص مثالي ويسمى ذلك الكلام بالحديث القدسي ولي مع الله
وقت اشارة اليه والنبي بالمعنى الثاني كثير وله مراتب كثيرة
وهو من كانت لنفسه قوة حال ودرجة كمال يمكن ان يتوجه
في حالة واحدة الى كلا العالمين وهو الولي فاذا توجهت
نفسه الى العالم القدسي المسمى باللوح المحفوظ واتصلت به
انطبعت فيها صور الاشياء الكائنة فيه من قبيل الانعكاس
من المراة في المراة حال المقابلة فانعكست منها في لوحها و
انتقشت في الخيال فتلك الحالة نبوة والانطباع الهام في
اليقظة ورويا صادقة في النوم واذا كانت تلك الحال
في النهاية كان من كانت له في غاية الكمال في الولاية ولمرتبة
عين اليقين بحيث لا يزيد على علمه علم اليقين كما قال عليه السلام
لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا **حقيقة اسباب الاطلاع على الغيب**
وهو منحصر في خمسة الوحي والالهام والرويا الصادقة
وهذه تعد من الكمالات كما حققت والكيفية المزاجية والكها

الخياليه وهاتان تعدّان من النقصانات امّا الكيفيه فهي ان
تغلب الحرارة واليبوسة على المزاج ويظهر السوداء وتفتر الحواس
في ادراك المدركات فتنعكس الصور الغيبيّه في النفس ويجري كثيرًا
ما على اللسان ما يخفي معنيه لمن هو له كالمجنون والمصروع وامّا
المحاكات الخياليّه فهي ان تغلب المرض على المزاج وتضعف القوى
في ادراك المحسوسات فتنعكس الصور الغيبيّه في النفس انعكاسًا
ضعيفا فتستولي عليها المتخيّله فترى منها امثالًا من الصور المحسوسة
بالانتقاش في الخيال والانعكاس في لوح النفس فيرى من
هي له صورا لا وجود لها في الخارج لانها الصور الغيبيّه المغائرة
للصور الغيبيّه كالمريض والخائف لكنّ السبب الكلّي للاطّلاع على
الحقائق بارادة خالق الخلائق والمنشأ الاصلي للانتفاع
في الدقائق بهداية مرشد الطرائق هو العقل الاوّل المكرم
والفضل الافضل المعظّم المفطور الاكمل المعمر من فيض جود وجود
بحر الجود والمنظور الاجل المنوّر من نور وجه نور عين النور كما
قال ابو عبد الله عليه السلم اعرفوا العقل وجنده والجهل وجنده
تهتدوا وقال عليه السلم انّ الله عزّ وجلّ خلق العقل وهو
اوّل خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره ثم قال له ادبر

فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال تبارك وتعالى خلقتك خلقًا
عظيما وكرمتك على جميع خلقي ثمّ خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا
فقال له ادبر فادبر ثم قال اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه
ثم عدّ عليه السلم لكلّ منهما خمسة وسبعين جندًا ثم قال عليه السّلام
لا يجتمع هذه الخصال من اجناد العقل الا في نبيّ او وصيّ نبيّ وهو
من قد امتحن الله قلبه للايمان **حقيقة النوم** النوم اختلاس الروح
الحيوانيّه وهو ان يشتغل البخار اللطيف عن الحواس الظاهرة
بالباطنة حين التصاعد من رطوبات البدن الى الدماغ وكلال
القوى فترغب الطبيعة الى الاستراحة ويتحقق النوم وهو ثلثة
الرؤيا الصادقة وهي التي لا يعبر ولا يغير والرؤيا المعبرة وهي
التي تعبر وتغير بالاضداد والامثال واضغاث الاحلام
وهي التي لا اصل لها فانه اذا اختلف المزاج بالاشتغال بالمحسوسات
والغفلة عن المعقولات اضطربت المتخيّله ونقشت صورًا منتشرة
لا معنى لها في الخيال بالمحاكات **حقيقة القضاء والقدر** القدر هو
وجود الممكنات في العلم الازلي كما ينبغي على الوجه الكلّي الاجمالي
والقضاء وجودها في العالم العقلي والحسّي مطابقًا لما ينبغي على
الوجه الجزئي التفصيلي فوجود الممكنات هو المعلوم الذي لا

يتغير بالنسبة الى العلم الازلى وان كان متغيرا فى نفسه فهو موجود
قديم غير متناه على الاول فى نفسه متناه بالنسبة الى العلم الازلى
ويسمى معدوما خارجيا وموجود حادث متناه على الثانى
بالنسبة الى الخارج غير متناه فى نفسه ويسمى موجودا خارجيا
والتقدير حبل القضاء ذا القدر فان القدرة الازلية تعلقت
فى القدر بان ما يكون فى القضاء ان كان خيرا لزمه خير وان كان
شرا لزمه شر ولا ينبغى للبشر ان يعلم حقيقة كنه القدر فانه
من سر الله الاكبر بخلاف القضاء ولذا نهى عن الاطلاع عليه كما
قال امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه الا ان القدر
سر من سر الله وستر من ستر الله ونور من نور الله مرفوع فى
حجاب مطوى من خلق الله مختوم بخاتم الله سابق فى علم الله
وضع الله العباد من علمه ورفع فوق شهاداتهم لانهم لا ينالونه
بحقيقة الربانية ولا بقدرة الصمدانية ولا بعظمة النورانية
ولا بعزة الوحدانية لانه بحر مواج خالص لله تعالى عمقه ما بين
السماء والارض وعرضه ما بين المشرق والمغرب اسود كالليل الدامس
كثير الحيات والحيتان يعلو مرة ويسفل اخرى فى قعره شمس مضى
ولا ينبغى ان يطلع عليها الا الواحد الفرد فمن يطلع عليها فقد ضاد الله

ان اعان

فى ملكه ونازعه فى سلطانه وكشف عن سره وستره وباء بغضب
من الله ومأويه جهنم وبئس المصير وقال عليه السلم لرجل قد سئله
عن القدر بحر عميق فلا تلججه ثم سئله ثانية فقال طريق مظلم فلا
تسلكه ثم سئله ثالثة فقال سر الله فلا تتكلفه حقيقة الحقيقة
احكام الشريعة تقرب من افهام العوام والخواص واحكام الطريقة
تقرب من افهام الخواص واما احكام الحقيقة فهى لا تقرب الا الى
افهام خواص الخواص ولا يجوز ان يعبر عنها ببيان ولا ينبغى ان
يفسر منها بلسان الا انه كلما يراد ان يشار اليها بتبيان حين
ضرورة بيانها ووجوب عيانها للتحقيق اليقين وتشويق الطالبين
ينبغى ان ترمز على وجه سالم من الضرر وطريق خالص عن الخطر
بان ترى فى لباس الطريقة عين الخواص وفى كسوة الشريعة عين
العوام لتدركها الافهام وينتفع بها العقلاء من الخاص والعام
بعناية الله العلى العلام الهداية فى ختم الكلام من كان فى حق حاله
رحيما وصار بقدر كماله عليما ولم يكن فى حقيقة ذاته وصفاته
ظالما جائرا ولا فى طريقة احواله وحالاته قاصرا حائرا وجب
عليه عقلا وفرض عليه نقلا ان ينظر بعين عقله فينظر الى عين
فضله ويرى حال ادناه ويعرف كمال اعلاه ليمكنه ان يعقل مقام عينه

ويسمع كلام خبره حتى يفهم طريقة خبره بعين عينه ويعلم حقيقة
غيره بعين خبره فيرى صباح جمال خلقه وخالقه ويعرف مصباح
كمال خلقه وخالقه بقدر قدرة الامكان وصدر قوة الايقان
فان معرفة ذاته المقدسة وصفاته المنزهة التي هي اعظم اصلا
من اصول الدين واحكم فصلا من فصول اليقين على قدر ما بين
في ذلك الكتاب وصدرها عين في تلك الآداب كفاية لقبول
لب الالباب وهداية لعقول اولي الالباب عسى ان يكون ما فيه
من الالباب مفتاحا لكل باب من دقائق الابواب ومصباحا لكل
لباب من حقائق الآداب لعله بغيان تغيان لحسم معضلات
الشبه القوية وبنيان بيان لحل مشكلات المسائل السنية فان
حقيقة معرفة كمال ذاته المقدسة غير مملوكة لحد قدرة اقلام
الاوهام وطريقة معرفة جمال صفاته المنزهة غير مسلوكة
بحد قوة اقدام الافهام لان كمال الالوهية اعلى من ان ينال
ببنان العقول والاوهام وجمال الربوبية اقصى من ان يسأل بلسان
القبول للافهام بل كل مقام في هذا المرام فوقه مقام وكل مرام
في هذا المقام فوقه مرام فمن حاول الارتقاء من هذا المقام الى مقام
اعلى من هذا المرام وناول الارتفاع من هذا المرام الى مرام اقصى من

هذا المقام فرض عليه عقلا وعرض عليه نقلا ان يفرض على عقله
عرض غرض الخالق من خلقه الى خلقه ويعرض الى فضله فرض
قرض الفاطر من فطره على فطرته حتى يلزمه ان يسقط هواه في
النباس لباس السوداء من التعين والكبر ويخيط قباه في اقتباس
اساس البيضاء من التيقن والتدبر فيصفي مرآة البال لانعكاس
جمال الكمال بصيقل التعقل والتفكر على بنان الخشوع ويوفي
مصفاة الحال لاقتباس كمال الجمال من مشعل التوكل والتذكر
على لسان الخضوع ويمن باطنه بنعمة الرياضات الشرعية و
الرياضيات الهندسية ويزين خاطره بزينة المقدمات المنطقية
والقياسات الطبيعية ويقطع نفسه عن العوائق الدنيوية ويضع
عينه من العلائق الدنيئة حتى يضعف هواه في امساك الرذائل
الفانية ويقوى قواه في ادراك الفضائل الباقية ويتصف عقله
بمعارف عبارات بشر القدم ولا يقف فضله عند زخارف امارات
زلة القدم لينكشف في سرادقات باطنه الحقائق الغيبية وينعكس
في مرآة خاطره الدقائق الفيضية فان مجاهدة الامر الباطل
يستلزم ملاحظة الاسرار الملكوتية ومعاهدة الحق الكامل
تستلزم مشاهدة الآثار الجبروتية فيحصل له القرار من سدة

سدرة السماوات ويتحقق له القرار في حضرة دولة السعادات
فيهتدي الى مناهج الجمال ويرتقي الى معارج الكمال الا ان ذلك
لباس لا يليق به كل من له قد قامة واساس لا يطيق فيه كل
من له حد طاقة ذلك فيض الحق يعطيه من يريد ذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء هدانا الله تبارك وتعالى طريقة عين اليقين
بحق التاييد الرفيق للسالكين ورزقنا حقيقة علم اليقين
بحسن التوفيق الحقيق للمستبصرين والحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلم على محمد واله المعصومين ○ هذا صورة خط المصنف
سلمه الله قد فرغت من تاليفه وتحريره يوم التاسع والعشرين
من شهر رمضان المبارك من سنة سبع وستين بعد الالف في
حضرة سيد الوصيين امام المتقين امير المومنين سلطان
الثقلين خليفة العالمين عماد الاولياء والاوصياء في الدين
والدارين عين الله يد الله علي بن ابي طالب اسد الله صلوات الله
عليه وسلامه على اله الطيبين الطاهرين المعصومين وانا العبد
اقل العالمين ابو الخير محمد حكيم بن عبد الله الشهير بعماد الدين
اللهم اغفر له ولوالديه ولجميع المومنين ○ ووقع الفراغ لكاتبه
في اليوم الرابع من الشهر الثامن من السنة الثانية من العشر التاسع من المائة (؟) في
من (؟) الثاني من هجرة خير البرية
عليه افضل الصلوة واكمل
التحية

تاريخ تاليف ١٠٦٧
محمد بالغ سهريه (؟)
نام وكنيه ولقب مولف
پس از روى خط مصنف

تاريخ تحرير ١٠٨٢

بسم الله الرحمن الرحیم

دُرّ بحر علم اعلای علیم ❋ گنج عدل حکم اقوای حکیم
ثنای نامحدود مر خدای یکتائی را بود در بود که کنه
ذات وجود را بمحض تعلقات ارادهٔ لامتناهیه ظهور
نمود ❋ و درود نامعدود مر نبی و آل رهنمائی را
باشد با وجود که ابواب خیر هدایات خاصه متعالی
بروی خلق گشود **اما بعد** از حضرت معبود بنده
را امیدوار باید بود و در خدمت مسجود زمین را
سعی بسیار باید نمود و باید که بداند بقدری که توانند
از بهر سجود که پادشاه حقیقی که عین هستی ذات
است در حقیقت بود لازم الاطاعات است بالذات
در ممالک وجود بهر اطاعتی که ممکن است و مشتهی مطیع
برای این خلق توان نمود در عالم موجود بنظام
وقوع وجود و امیدگاه تحقیقی که بی هستی صفات
است در نهایت جود واجب الاطاعات است
بالذات در مسالک سجود بهر عبادتی که ممکن است

و عبدی عابدی سزای این ایجاد توان فرمود از آدم
مولود بقیام و رکوع و سجود پس عالم را برای اطاعت
خود نمود بکمال قوت و اضطرار موجود و آدم را
سزای عبادت خود فرمود بکمال قدرت و اختیار
مولود و در هر عالمی از عوالم محدثه متعاقبه متباینه
غیر متناهیه سه مرتبه آراسته بصنایع قدرت
معین نمود و در هر آدمی از آدم موجده متعالیه
متتالیهٔ غیر متناهیه سه موهبه پیراسته ببدایع
حکمت مبین فرمود پس در مرتبه علیا عقل و جهل
را بتصدیق حق و تکذیب باطل و تکذیب حق و
تصدیق باطل مطیع خود نمود که بالجاء اطاعت
ایشان را خلق فرمود و در مرتبه وسطی نفس و وهم
را بتصور معانی کلیه و تفهم معانی جزئیه و تشعر
معانی جزئیه و توهم معانی کلیه اطاعت فرمود
که بایجاب طاعت ایشان را ایجاد نمود و در مرتبهٔ
دنیا روح و جسم را باراده و احساس و حرکت و سکون
مطیع خود فرمود که باجبار و اضطرار و انبات و اثبا

اطاعت ایشانرا ساخت موجود پس آب وخاک را
بمیل نزول بسوی مرکز اطاعت فرمود که هست فرش
کعبهٔ مقصود وهوا واتش را بمیل صعود بسوی
محیط مطیع نمود که هست عرش قبلهٔ مشهود ومعدن
را باثبات سجدهٔ شکر نعمت مسجود ونبات را بانبات
اقطار واثمار اثمار در تنظیم سجود وحیوانرا باجبلت
شعور وتفویض اطوار در تعظیم رکوع وسجود باکل
وشرب بانوم وقعود وملک را بصیام وقیام
ورکوع وسجود با تسبیح وتهلیل در مراتب قیود
وفلک را بصیام ورکوع وسجود وحج در طواف
کعبهٔ مقصود برحول مرکز قلب عالم موجود بامر
اجبار موجد مسجود وجن وانس را بتمام دور دوازده
بند اعتدال معقود بندهٔ خود نمود که با قبول ایمان
وضلال کفران بکمال قدرت برطرفین ضدین مقصود
بصورت عبده وسیرت لا اله الا هو بنقد نفس
او با هوا فکند در قید عقود که انسانرا برای حمل
امانت عبادت معبود بعبد الله عنایت نمود وایشانرا

سزای

سزای فضل صیانت اطاعت مسجود بحوالهٔ عبادات
فرمود تا عادل غافل نیس انس سلطان بدایت
داری در خیر طاعت شود مسعود وظالم جاهل
جلیس جن شیطان بخیانت کاری در شر معصیت
گردد مردود بحکم آیهٔ کریمهٔ وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون که در قران مجید بیان فرمود
وبحق آیهٔ عظیمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا از جهة
سوء اختیار بندهٔ مردود که خیانت معصیت را
در ظلال کفران اختیار نمود بتابعیت اکثر خلایق
بلاد فجور برای لهو ولعب شهوات جسمانی فانی
نابود ونداشت قدر وقیمت این امانت را بسکه
از فضائل حمل از غافل بود پس حق معبود از آن
اطوار گشته ناخشنود با آنکه تمام شروط واسباب
طرفین ضدین کرده کار بود برای تمکین وبحق تقدیر
اراده نمود وضمنا فرمود انه کان عدوا لا عقولا

از جهت حسن اختیار زنده مسعود کردانیت طاعت
را در کمال ایمان اختیار نمود بتابعیت ایس حقایق
عباد شکور سزای عیش وطرب لذات روحانی
علیانی بهبود وخوب دانست قدر قیمت این امانت
را بسکه در دلائل فضل از عاقل بود پس ته مسجود
ازان اثار کردیده خشنود تا انکه تمام حقوق واداب
هدیه بخدین لا کرده یار بود سزای تحسین او
بحسن تدبیر افاده فرمود **برهان اثبات رب معبود**
واجب بالذات نور عین کون حقیقی ضروری
است بالذات ونور عین کون حقیقی ضروری
بالذات محقق است بالفعل وکاین وثابت است
همیشه در عین واقع کاینات پس واجب بالذات
محقق است بالفعل وکاین وثابت است همیشه
در عین واقع کاینات چه نور عین کون حقیقی ضروری
بالذات باشد نقیض ظلمت لا کون ممتنع بالذات
ونقیض لا کون ممتنع بالذات محقق است بالفعل
وکاین وثابت است همیشه در عین واقع کاینات

برهان وحید فی التوحید واجب بالذات انکسی است که
بر اعلا غایت کمال است حقیقة بالذات در جمیع کمالات
وانکسی که بر اعلی غایت کمال است حقیقة بالذات در
جمیع کمالات یکانه ویکتا است حقیقة در عین غایت
کمال ذات وصفات پس واجب بالذات یکانه و
یکتا است در عین غایت کمال ذات وصفات چه
انکسی که بر اعلی غایت کمال است حقیقة بالذات
کاملی است در عین غایت کمال بالذات که فوق او
اکمل متعقل نشود در ذات وصفات وهر انکسی که
چنین است بی مثل وبی قرین است در عین کمال
ذات وصفات که مثل دار با قرین محال است که
باشد بر اعلای غایت کمال بالذات چه بی مثل نی
قرین در کمالات بالذات که باشد عین اصل کمالات
اکمل است از مثل دار یا قرین در کمالات بالذات
که باشد غیر اصل کمالات باجلی بدیهیات پس انکسی
که بر اعلای غایت کمال است حقیقة بالذات یکانه و
یکتا است حقیقة در عین غایت کمال ذات وصفات

برهان عدل واجب بالذات آنکسی است که وحید
بی عدیل است حقیقة بالذات در جمیع کمالات و
آنکسی که وحید بی عدیل است حقیقة بالذات
عادل است حقیقة بالذات که فعل قبیح و ترک واجب
نمیکند در عین کمال صفات ولطف احسن میکند
بتعلق فعل بالذات از غایت کمال غنا ولطف عطا
وفیض حکمت بی انتها در جمیع مراتب ومقامات
پس واجب بالذات عادل است حقیقة بالذات
که فعل قبیح و ترک واجب نمیکند در عین کمال الصفات
ولطف احسن میکند بتعلق فعل بالذات **برهان نبوت**
نبی کسی است که مبعوث سازد اورا خدای عادل
بالذات در غایت کمالات بعصمت ذات وصفات
برخلق کاینات با دعوی ومعجزات برای تعلیم عقول
مختلفة الآراء در حق معرفت وعبادات وهرکه
چنین است لازم است که متحقق بالفعل که خدای
عادل بالذات اورا مبعوث سازد بالفعل بعصمت
ذات وصفات برخلق کاینات باخارق عادات

برای اهمّ تعلیمات پس نبی لازم که متحقق شود بالفعل
که خدای عادل بالذات اورا مبعوث سازد بالفعل
برای اهمّ تعلیمات و نبی خاتم کسی است که باشد
در معنی نبوّت بعلم اعلی و عمل اولی در غایت کمال عقل
جامع جمیع کمالات بایجاد خالق ذوات وآن باشد
بیقین محمّد بن عبدالله صفی الله حبیب الله صلّی
الله علیه وآله خاصه وخلاصه موجودات صاحب
اعلای معجزات **برهان امامت** امام کسی است که
منصوب کرداند اورا خدای باعث نبی در غایت
کمالات بعصمت ذات وصفات برخلق کاینات
برای تحکیم ما جاء به النبی بنیابت نبی با دعوی و
معجزات سزای حق عبادات وهرکه چنین است
لازم است که متحقق شود بالفعل که خدای باعث
نبی اورا کرداند منصوب در غایت کمالات برخلق
کاینات سزای اتمّ تحکیمات پس امام واجب است
که متحقق شود بالفعل که خدای باعث نبی اورا منصوب
کرداند برخلق کاینات بعصمت ذات وصفات

با معجزات سزای اتم تحکیمات و وصیّ خاتم کسی است
که باشد در معنی امامت بحکم اقوی و امل اجلی
در نهایت جمال عدل جامع جمیع جمیلات باحداث
فاطر صفات و آن باشد بیقین علی بن ابو طالب
ولی الله قریب الله صلوات الله علیه و الرّصاحب
اقوای معجزات یازده وصیّ دیگر از ذریات عالیات

برهان معاد معاد عود ارواح و اجسام است
با قوی و آلات که فاعل باشند در دنیا بحق اطاعات
و هر چه چنین است لازم است که متحقق شود
بالفعل در واقع کاینات برای حق جزاء اعمال
ذوات و سزای فضل بقای امال الحیات باعاده
خالق جمیع ذوات در عین غایت کمالات و اراده
فاطر جمیع صفات براوج نهایات جمالات پس
معاد لازم است که متحقق شود بالفعل در واقع
کاینات برای حق جزاء اعمال ذوات و سزای فضل
بقای امال الحیات باعاده خالق ذوات در عین غایت
کمالات و اراده فاطر صفات براوج نهایت جمالات

ضابطهٔ کلی سر رشته نظام کل عالم در
دست کمال عقل انسان است در خیر کلام که برای
پسندیدن متاع مرصع غایت کمال حسن پنهان
است بر حق مقام و سر چشمهٔ قوام جبل آدم در
شکست جمال عدل میزان است در خیر قیام که سزای
خوب سنجیدن متاع مسجّع رایت جمال حسن
آیات است بر فضل نظام و غایت کمال عقل
انسان درّه تاج سر قبهٔ اعتدال حسن نهان است
در خیر قوام که فوق جمیع کمالات است براوج
مقام و هر کمال در تحت او مندرج است که در
یکتائی یکسان است بر فوق تمام و رایت جمال
عدل میزان لمعهٔ سراج رخ شمعهٔ اعتدال حسن
عیان است در حسن نظام که فوق جمیع جمالات
است در موج مرام و هر جمال در تحت او مندرج
است که در تنهائی یکسان است بر فضل همام
و در تحت غایت کمال علم واجبی و درایت جمال
عدل و فضل مندرج است در واقع رحمن بوجهی

کردرا ذهان است برای اعلام ودر تحت غایت
کمال علم ممکنی دو رایت جمال عدل وعقل مندرج
است در واقع انسان بکنهی کر دراعیان است
سزای احکام واین یك غایت کمال کمال اعتدال
است درمابین افراط وتفریط کر در عالم تعریف
امکان است با عدل عظام واین دو رایت جمال
جمال اعمال است درمابین احتیاط وتحبیط کر
در عالم تکلیف انسان است با عقل تمام وکمال
اعتدال عالم امکان حسن باطن علم وعمل است کر در
نظرها انهان است در دین اسلام وجمال اعمال
عالم انسان حسن ظاهر حکم وامل است کر در
بصرها عیان است از بهر اتمام وعین بیضاء
کمال علم وعمل در چهار موهبه درخشان است
در نظر خلاصه انام کر اعتضاد واجتهاد واقتصاد
وانقیاد عبادت است از ارکان عرش علم اعلا
امور دینی ومواهب علیا کر در خیر بنیان است
باحسن برهان بحکم عقل کرام وشمع قرا جمال

حکم وامل در چهار منصب زرافشانست در بصر
خواص وعوام کران سلطنت وامارت وحکومت
ورعیت بلاد است از الوان فرش حکم اقوای
امور ملکی ومناصب دنیا کر در سیر میدان
است باز این میزان بحق عدل عظام وکمال علم
عقل سبحان ببرهان مرصع میشود تمام وجمال
حکم عدل سلطان بمیزان مسجع می باید نظام کر
همچنانکه نظام حسن جمال اعمال اهل صنعت سفری
وحضری سزای خواص وعوام از شمع نجات
اهل صفا ماه تبیان بمیزان مسجع عدله منصور
صاحب نام کامروا اخلاق ناصری به همین میشود
تمام همچنین تمام فضل کمال اقوال اهل حکمت علمی
ونظری برای خلاصه انام از جبین حیات اهل ضیای
مهر تابان برهان مرصع عقل منظور راغب
جام قبله نمای اشراق ناظری بیقین میرسد بجا
اینست ضابطه عقلی علم اعلای خاتم انبیا در
تحقیق حق حقائق اعلام اعلام کر تمام ضوابط

عقلیّه بقیام روابط کلیّه وجزئیّه دربحثا و
مندرج است برحقّ مقام وابینت قاعدهٔ
کلّی حکم اقوای خاتم اوصیا در تدقیق خبرهٔ قایق
احکام احکام که تمام قواعد کلیّه بنظام فراید
اصلیّه وفرعیّه بربحثا ومندرج است در
حُسن کلام که مستنبط است از زایات مواریث
مآل قرآن بخیر الهام ومستخرج است از رایات
احادیث آل عمران بفضل اکرام **بیت**

سر رشتهٔ نظام تمام است این کلام * سرچشمهٔ
قوام انام است اینمقام * والحمد لله خالق کلّ
شیءٍ ومُلهم الانام * والصّلوة علی محمّد وآله الکرام
والسّلام * تمّت رسالهٔ درّیّه بحر الحیوة للاکرام
فی شهر صفر من سنه ١٠٨٢

ختم بخیر الاختام
هذا صورة خط
المصنّف ادام الله ظلاله
افادته علی رؤس
الانام
م

نام کتاب
تاریخ تحریر

اما بعد

بسم الله الرحمن الرحیم

دُرّة تاج سر عرش عظیم نور سراج ره عقل حکیم
ابتدای سخن بنام خداست اسم اعظم دلیل راه هداست
حق معبود بیزوال یکیست جود مسجود ذو الجلال رسالت
عدل و عقل است در جهان میزان علم و حکم از کمال هر داناست
علم اعلی ز عقل خاتم ماست حکم اقوی ز عدل خاتم ماست

ثنای حق سپاس مر خدا راست که غایت کمال نظم نظام کل عالم را بعلم اعلای عقل خاتم انبیا آراست و ثنای حق شناس مر هدایت آرا که رایت جمال حسن قوام جلال آدم را بحکم اقوای عدل خاتم اوصیا بیاراست معبود بیزوالی که نظام تمام ممالک وجود آدم برای امانت عبادت خود نیکو پرداخت براه راست مسجود ذو الجلالی که تمام قوام ممالک وجود عالم را سزای صیانت اطاعت خود نیکو و انداخت چنانکه خواست که اهل عدل و عقل کامل را بعزت فضائل دیانت این امانت بجا آن خواست برای سعادات نعیم که ان ولایت ائمه هدی است که با اهل طاعت خدای یکتاست و اهل ظلم و جهل غافل را بذلت رذائل خیانت این امانت روان کاست سزای تفاوت جحیم

وهمچنین

که ان عداوت اجله علی است که با اهل معصیت هوس و هوی است چنانچه مفاد آیه کریمه انا عرضنا است که مشتمل بر تمام نظام کل عالم پایین و بالاست که در خیر و کمال آثار از جهت حسن اختیار مستلزم ذکر کمال لعدو لا عقولا است و در شر و ضلال اطوار از جهت سوء اختیار مستنظم ذکر ضلال ظلوما جهولا است والحمد لله رب العالمین که از آیات احادیث آل عمران الناس رواست والشکر لله مالک یوم الدین که از آیات موارث مآل قرآن اقتباس سزاست و بر آیینه صاف اهل عدل و انصاف ظاهر و پیداست و در اندیشه شفاف اهل عقل کشاف حاضر و هویداست که هرگاه بندهٔ از بندگان خدا مطلبی چند داشته باشد که اهم مطالب باشد در میان خیر مطالب علم و اعمال بر طریقهٔ اقوم ائمه هدی بحق عبادت خدای یکتای که خالق تمام اشیاست و شیعهٔ از شیعیان ائمه هدی مقصدی چند داشته باشد که اتم مقاصد باشد در بیان حق مراتب حکم و امثال در حدیقه اعظم اجله علی بخیر اطاعت رسول و ائمه هدی که خیر تمام اطاعتهاست و خواهد که فصلی از آنها بذروه عرض رساند در خدمت علما و فضلا خیر امت سید انبیا که اهم عرض مطلبهاست و خواهد که اصلی از آنها

برشته فرض کشاند در حضرت عقلا و امرای خیر ملت سید اوصیا
کرام فرض منهجهاست که مدتهاست که بوسیله ضرورت همین عرض
از دولت زیارت آستان شاه خراسان علیه السلم بالخاطر حزین محروم
گردیده پابند آلتهاست و بذریعه سعادت همین فرض در حضرت
دوستان شاه مردان علیه السلم از درد دین ریاضتها کشیده
بامید نصرتهاست تا شاید از فیض التفات علما معلوم شود
حق صلاح و فساد انها بعلمی که اعلاست و باشد که از فضل
توجهات عقلا مفهوم گردد حق اصلاح و افساد انها بحکمی که
اقوی است چرا نباشد و اگر علمای خیر امت خاتم انبیا او را
امداد نمایند بحسن التفات رسا بحق شرع مبین علما بقدر
فرصت و مجال از روی لطف که با وفاست و چرا نباشد سزا که
عقلای خیر ملت خاتم اوصیا او را ارشاد فرمایند بخیر توجهات
بجا بحکم عقل متین عقلا بقدر وسعت احوال از کوی عقلی که با
حیاست نالازم ابد بحق شرع متین علما که حجت ظاهره عامه است
میان عابد و معبود یکتا از برکت وجود خاتم انبیا که خیر خلق
خداست که انچه همه پسندند و برحقیت ان اتفاق نمایند تمام
قبول علما این بنده کم بها بان اعتقاد کند و از ان خاطر خود را شاد کند

و جمع نماید بیمن توجه علما که علم یقین ارا است و واجب شود بحکم
عقل متین عقلا که حجت باطنه خاصه است میان ساجد و مسجود
تنها از میمنت وجود خاتم اوصیا که شمع راه هدی است که انچه همه
نپسندند و برحقیت ان اتفاق نمایند تمام عقول عقلا این ذره
بینوا بران اعتماد نکند و از ان خاطر خود را ازاد کند و رفع نماید
بفیض توجه عقلا که حکم مبین بر است که شاید که با مداد علمای خیر
امت خاتم انبیا خیر ابوابی بادب گشاید بقدر وسع رسا بر علم
و علی که بان امر فرموده اند همه را ائمه هدی چنانچه رواست
و باشد که بارشاد عقلای ملت خاتم اوصیا حسن ادابی طلب نماید
بسعی و جهد بجا در حکم و املی که بران حکم فرموده همه جا اجله علی
چنانکه سزاست چه علم اعلای خاتم انبیا که مستلزم فتح خیر ابواب
هدی است براهین حق حکمت و خیر اداب ائمه هدی در زمانی
ظهور میتواند نمود رسا که علما و فضلای خیر امت سید انبیا اکمل و
افضل باشند از سایر علما و فضلا بفضل و اسعافی که موجب رضای
خداست چنانچه بمقتضای فرض مراتب علم اعلی است و حکم اقوای خیر
خاتم اوصیا که مستلزم حق حسن اداب وفاست بقوانین خیر صفوت
و فتح ابواب اجله علی در مکانی حضور میتواند فرمود بجا که امرای عقلا

خیر ملت خاتم اوصیا اعقل و اعدل باشند از سائر امرا و عقلا بعدل
و انصاف که مثبت بقای رضاست چنانچه مقتضای عرض مطالب
حکم اقوی است چنانکه عرض نماید مثلا سه مطلب زبده مطالب اعلی
که تمام طائفه شیعه عظام را بکام جان حاصل است در مراتب
قصوی که همه را مطلوب اعلی است و سه مقصد عمده مقاصد اقصی
که مرام فرقه ناجیه کرام را بجام روان واصل است در مواهب عظمی
که مرغوب اقوی است تا باشد که انچه بمیزان عدل شامل عقلا
سنجیده برابد رسا و بخاطر مبارک ایشان رسیده در اید بجا
بحسن التفات از روی لطف و وفا او را اگاه نماید از فصل صواب
در دل خطا که از اهم مطالب علیاست و شاید که انچه ببرهان
عقل کامل علما پسندیده در اید بجا و بناظر مبارک ایشان رسیده
براید رسا بخیر توجهات از کوی فضل عطا او را اخرخواه فرما بند
در فصل خطاب و وصل خفا که از اتم مراغب قصوی است که ان شاء الله
چون اقبال بلند عقادی خیر امت خلق انبیا این بنده خاکسار که ذره
وار در نظر عین مردم بینا در نمی اید اصلا بروئی که بی ریاست با مس
تکلیف اطاعات مسجود تنها در اداب قوام حق وفا اسباب قیام
تواند نمود از ابعقلی که لایق فضل کمال افعال خدمت ائمه هدی است

و بتوفیق خدای یکتا بفضل کمال ارجمند علما خیر ملت خاتم اوصیا این
ذره که مقدار که قطره وار برا ثر بحر ادهر دانا بر نمی اید قطعا بوجهی که حق
نماست بحق تعریف عبادات معبود یکتا در اسباب نظام راه هدی
ابواب کلام تواند کشود رسا بقولی که ناطق عدل اجمال وصال حضرت
اجل علی است که قیام امر حق اطاعت مسجود اشیا باداء حق خدمت
علما پایه والای رفعت سریر اقوم سلطنت اعلی است و کلام خیر حق
عبادت معبود احیا بوفای فیض حضرت امراء سایه لوای دولت
وزیر اعظم معدلت اقوی است که در قیام امر حق خدا خیر دنیا و
عقبی مهیاست و در کلام خیر اهل هدی حق ادنی و اعلی معلی است
قیام دولت سه عدل والاست کلام حکمت حق عقل بالاست
و ظاهر است در میزان عدل مردم بینا که مطلب اصلی این بنده که نهان
که از قدر روح پاک راستان راه ایمان بقیمت ان رسیده و چون قطره
ناروان بدرگاه سلطان صاحب قران عمان کردیده بقدر وسع و
امکان بالا اظهار کمال العلم اعلی خاتم انبیا و عمل اسنای ائمه هدی است
که این خیر مطلب همه را سزاست و حاضر است در برهان عقل آدم
دانا که مذهب وصلی این ذره بینوا که از نور مهر خاک استان شاه مردان
بدولت جان رسیده و چون مور ناتوان بدرگاه خاقان سلیمان نشان

روان کردیده بقدر رسوم و ایمان و الا احضار جمال الحکم اقوای حاتم اوصیا
وامل ابهای اجلّه علی است که این خیر مذهب هم دارو است علم اعلای
خاتمی مطلب ماست حکم اقوای خاتمی مذهب ماست علم اعلی
عین حیات خضر است حکم اقوی نشاه خوش مشرب ماستن سور جوان
قطره از لطف شه جان میشود دربیان ذره از مهر سلیمان میشود
درد دل دورا ز هوا از قهر شر آتش میشود خاک درگاه از نگاهش میشود آب روان
که ظاهرا وجود این قطره نار و ابرای بحر فیض خیر خواهی شیعیان ائمه
هدی است که هیچ بکار راحت خویش تعنی نمی اید از بسکه در فکر
احوال خود بی پرواست هر چند مقاماتش که مصابیح اذا بشرت
راحت اهل هدی است در چشم مردم بینا بی صفاست و گویا نمود
این ذره بی هوا سزای مهر خیر اکاهی مومنان از جمله علی است که هیچ
بدار رحمت خویش دمی نمی اساید از بسکه در فکر امال خود نارساست
هر چند مقالاتش که مفاتیح بهشت رحمت حق خداست در گوش
آدم دانا بی صداست با انکه بهر زبانی که میدانند میخوانند چنانکه
رواست و بهر بیانی که میتوانند میشنوانند چنانچه سزاست چنانکه
عدل لسان الغیب حاضر و غائب عالم بالا برین مقالات گواست
و عقل جان الجیب ظاهر و باطن آدم دانا برین مقالات رساست

چنانچه وصف الحال ذره خاک راه و قطره عرق گناه باستخاره بعضی
انسان ذات کرام در روضه سات ساب تکیه گاه با جمعی از مردم دانای
همراه از مشرق مقالات حضرت قدوة العارفین سید السالکین
قطب المحققین سلطان الموالین شاه صفی الله علیه رحمة الله جمال
این مقال بر آمد چون مهر دین پناه در تحقیق اهل ذکر اهل لا اله
الا الله اهل قرب بنده ایشان را دست بخز انه الهی رسیده چون ایشان
اهل قربند از هر چه از ایشان سوال کنند اگر دانند از حق معلوم
کنند و جواب گویند و در استخاره دیگر حکایت نقاشان چون
صورت نگار و نقاشان روم صیقل کار چهره نمود در مقام
دلخواه و باستخاره در ذکر صالح درویش صالح الخاص درگاه آله
در تکیه فیض شاه نعمت الله با جمعی از مردم بینای آگاه با عدل امین
همراه و برخی از مردم دانای خیرخواه با عقل متین همچاه بزبان حال
عقل دولتخواه و لسان کمال عدل دولت شاه از افق دیوان سخن دانی
ناگاه رخسار این رباعی بر آمد چون ماه یک نکته سزاد در دل هر کس
که نشست مفتاح در بهشتش افتاد بدست در دفتر وقت ما
مقالات خرد هر چند کم است آنچه بس باشد هست شرح رباعی سخن دانی
یک نکته ز اسرار حقیقت پیداست چون گوهر یکتا که ز بحر دل ماست

علم خاتم بحکم خاتم اعلی است علم اعلی برای حکم اقوی است
کرد ز بادی الرای دور از نظرها و دز ثانی الرای در دین اش جا است
جمشید بجام عقل دانا بیناست خورشید بنور عین بینا بیضاست
علم اعلی ات عقل بالا است حکم اقوی رایت عدل والا است
آیات محامد دولت سلطنت ذات ملکی صفات پادشاه ایمان
پناه ملایک سپاه ظل اعلای اله و رایات حمایه رفعت معدلت
صفات فلکی سمات دادخواه دین دستگاه سلیمان بارگاه عدل
اقوای اله خلاصه کمال فطرت سرور اعالی انسان سلاله آل
وعترت پیغمبر آخر الزمان سلطان فرقه ناجیه ائمه هدی کز بر
سریر عات کمال العقل بالا با دره تاج علم اعلی است خاقان شیعه
عالیه اجله علی کربا و زیر رایت جمال العدل والا با نور سراج حکم
اقوی است شد دین سلیمان خان جهان شهنشاه سلطان صاحب
قران با دره تاج علم اعلی است علی با نور سراج حکم اقوی است علی
شد پادشهی ختم شه آل رسول در دین نبی ولی یکتاست علی
شهنشاه عادل کز عدل کاملش روی جهان را فردوس نعیم نمود و عقل عادلش
اقلیم عدل سلطان را بر هفت اقلیم فزود شد عدل شه دین چنان رای بهشت
بگشود بروی خلق درها بهشت در هشت بهشت گفت عدلش تاریخ

ماوای سلیمان بود اعلم بهشت دره تاج سلیمان جهان ذروه معراج سلطان زمان
ای آنکه یافت پادشهی بر تو اختتام کیوان ز در استان تو باشد کمین غلام
مهر نگین عدل تو بر مهر خاتم است کرد بد عقل کل تو سلطان خاص و عام
این عقل اکمل است و بعالم بود علم این عدل اجمل است و در آدم بود کلام
اعلای علم بر سر قمر ابود قلم اقوای حکم در ید بیضا بود حسام
پا تا سر است عدل تو سرها اعتدال سر تا سر است عقل سران سرور انام
سرچشمه حیات شود جان ز مهر شاه هر دل ز مهر خسرو عادل رسد بکام
هر دل که جان فداش کند برخورد ز عمر جانهای فدای مرشد کامل شود تمام
بخشد بر لب حیات ابد ساقیش ز مهر در جام زندگی می مهرش بود مدام
شهباز دست قدرت عقل است علم دین عالم تمام عدل سلیمان کشد بدام
شهباز اوج حکمت عدل است حکم شاه آدم ز جام مهر شه دین چشد مدام
این حضرت اله بود سجده گاه خلق آرند شکر نعمت عظمی درین مقام
در درگهش که چرخ رکوع آورد باز خورشید در قیام و سجود است صبح و شام
شاها زند ز عدل تو عالم دم از بهشت گردید بدور دولت تو چرخ شادکام
در عین خضر چشمه حیوان کند رکوع شاهان بخدمت تو نمایند از قیام
در درگه تو سجده معبود میکنند خیل ملک بنعمت عظمی شوند رام
افلاک طوف کعبه مقصود میکنند از بهر کام دولت کبری کشند جام

شاهی که شاه داده ترا شاهی جهان   از لشکر ملک دهدت عسکر عظام

بندد بعدل ذات تو زنجیر سلطنت   بخشد بعین عقل تو تنویر احترام

باشد ببر عدل اجال تو نور عقل   بارد بقدر فضل کمال تو احتشام

ذات برای عدل صراطیست مستقیم   میزان اعتدال بذات تو مستقام

در بند بندها همه بودن عبادت است   دار السلام بندگیت را کند سلام

عدل ترا دوازده امد مقام راست   بر عرش اعتدال بر امد ترا مقام

سرو روان قامت عدلت قیام کرد   بخرام سرو من که قیامت کند خرام

خوی عبادت تو بود تحفه عباد   یابد قیام رایت عدل تو زان قوام

بر کند عدل و عقل تو از بیخ ظلم و جهل   در خدمت تو بست عبادت بحق میان

این تحفه عباد امانت بود ز دوست   باشد کمال ذات امینت درین قیام

در ظلم و جهل گشت خیانت ز نزد عام   در عدل و عقل تست دیانت ز فضل تام

عصیان باعتبار خیانت بود خراب   طاعت باختیار دیانت شود تمام

مهر جمال عدل تو تسخیر عالم است   نور جلالت تو رساند بخاص و عام

مهر کمال عقل تو تدبیر ادم است   ختم عدالت تو نماید بدین کلام

عدلت عدیل عدل سلیمان انبیاست   عقل تو اعتماد بر اصف کند تمام

عقل وزیر اعظمت ایینه جم است   کی بوده است عدل سکندر بدین نظام

عالم بحکم عقل کمال تو در ارم   ادم بنظم عدل جلالت در انتظام

خاتم ز جود مهر تو جمال تو در کرم   خاتم ز ختم مهر کمالت در اختتام

مهر تو گشت شمع گلستان افتاب   قد راست دارد در چمن ای سرو خوش خرام

ذات تو شمع رایت عدل است مستقیم   تاج زر است بر سرش از علم عقل تام

ای ایتی ز رایت فتح و غنام است   ز ایات این کلام و ز رایات ان امام

پیوسته دولت تو صاحب القران   ده بند عدل ذات یکی با دو عقل نام

دل بهر عشق پاک تو شد ساغر جهان   از بحر صاف مهر تو خورشید گشت جام

هر دل شود ز جود تو معموره کریم   هر جان رسد ز مهر تو بر ذروه کرام

یابند اهل عقل بقای ترا حیات   کردند اهل عدل بدور تو دو الزام

گردد محمود کل بثنای تو سرفراز   یابد وجود کل بدعای تو انتظام

نظم نظام کل شده میزان عدل و عقل   یابد بعدل و عقل سلیمان جهان نظام

این انتخاب غایت فضل کمال کیست   مانند باد کار شهان ذوی العظام

یک حق طلب که مطلب مردان حق یکیست   انست کاهل غایت حق را بود مرام

گردد دوازده بمقام جهان تمام   با یک نبی سه چار بود شاهد امام

یک حسن را دو دیده سنا بود گواه   عینین گشته شاهد عدلین این کلام

شاه است عین عقل و وزیر است عین عدل   اصف ز عدل عقل سلیمان رسد بکام

این عدل رایتی است ز عقل تمام کل   باشد وزیر رایت عدل شه ز هضام

هر ذره را حیات دهد نور افتاب   مور از برای مدح سلیمان بود دوام

نوشد ز جام ساقی کوثر شراب خضر / گردد فلک بدور سلیمانیش بکام

زاب حیات چشمهٔ جان برخورد ز عمر / زین نشاهٔ ساقیش دهد از جام جم مدام

این مرشد کامل است و با تدبیر است / این خسرو کامل است و با تسخیر است

این جان جهان پادشه بحر و بر است / این روح روان جان جوان و پیر است

این عین حیات چشمهٔ تعمیر است / این عمر دوباره رشتهٔ تقدیر است

شهزادهٔ آل اسد الله است این / این شیر الهی است که در زنجیر است

این مهر سپهر عالم تنویر است / این مهر طلسم خاتم تدبیر است.

جانها همه در بند رضا دل او ست / این حسن خدائی است که عالم گیر است

آیات وزارت وزیر اعظم / رایات امارت امیر اکرم

میزان عدالت حکیم احکم / برهان درایت علیم اعلم

ای علم یقین آیت قرآن بیانی / ای حکم مبین رایت سلطان زمانی

چون علم اعلی است از آن حکم تو اقوی است / این آصف دین خان سلیمان جهانی

چون عقل تو بالاست از آن عدل تو والاست / ای دولت دین در دو جهان بر همه خانی

فضلی تو سراپای که فضل همه بینی / خیری تو سراپای که خیر همه دانی

این ملک شمع رخ خورشید تو روزا است / ای رایت فتح دو جهان مهر جهانی

این باغ ز سرو قد رعنای تو سبز است / ای غایت ایجاد جهان سرو روانی

خرم شود از فیض بهار تو جهانها / هر پیر ز مهر تو شود شاه جوانی

عالم همه همرنگ گل عدل تو گردد / یکرنگ سلیمان زمین و زمانی

از لطف و محبت شده یکرنگ شهنشاه / این ذات مقدس بود از دوست نشانی

قدر تو که دانند که فزونتر ز سمائی / خورشید کمالی تو که گردد ابر نهانی

روشن ز رخت چشم دل مردم بیناست / بر دیدهٔ اعیان جهان مهر عیانی

تا باد جهان بندهٔ درگاه تو باشی / در سایهٔ اعلای خدا شاد بمانی

این علم یقین آیت هر تنویر است / این حکم مبین رایت هر تقدیر است

این عدل امین خان دیانت دار است / این عقل متین غایت هر تدبیر است

ای آصف خان شاه با تدبیر است / این صولت شان شیر با شمشیر است

این شوکت دادخواه با تسخیر است / این دولت پادشاه عالم گیر است

این نور چراغ دل دلداران است / این مهر اباغ گل گلباران است

این مرهم داغ دل بیماران است / این میوهٔ باغ جان هشیاران است

این عین کمال مردم پردان است / این بحر زلال چشمهٔ حیوان است

عقل است خرد سنج بعدل امیران / یا بندهٔ گنج علم بی پایان است

سخن فهم زبان جان تو باشی / فهیم دقت تبیان تو باشی

درست و راست چون میزان عدلی / حکیم حکمت برهان تو باشی

بنطق آرد حدیث نظم قرآن / کلیم ناطق قرآن تو باشی

بعدلت شد همه عالم گلستان / گل آرایش بستان تو باشی

بحکم عقل سرو باغ عدلی   برای راستی میزان تو باشی
هزاران هر طرف دستان سرا است   بمدح این این دستان تو باشی
بنور علم شمع راه دینی   لوای رفعت ایمان تو باشی
گل خورشید در بستان نور است   زلال چشمهٔ حیوان تو باشی
بدل یک گوهر دریای عشقی   بجان یک بندهٔ جانان تو باشی
بدل با در ضیا مهر رخ دوست   شعاع لمعهٔ تابان تو باشی
بجان بخشد صفا جام جم عشق   حیات نشئهٔ عرفان تو باشی
بذات ارجمندی آیت عقل   امین طلعت یزدان تو باشی
باقبال بلندی رایت عدل   لوای نصرت انسان تو باشی
رخ مهر سلیمانی است عدلت   نگین خاتم احسان تو باشی
توئی دانای اسرار حقیقت   علیم صفوت سبحان تو باشی
توئی بینای انوار شریعت   حکیم حکمت سحبان تو باشی
بعلم صفوت میراث آدم   چو خاتم ختم این قران تو باشی
بحکم حکمت احداث عالم   چو خاتم عدل این میزان تو باشی
علیم عالم اعلام صفوت   علمدار رشه مردان تو باشی
حکیم حاکم احکام حکمت   قلم کار رشه ایمان تو باشی
دبیر صاحب سیف و قلم گشت   روان فرمای این دیوان تو باشی

دبیر اعتماد دولت شاه   وزیر اعظم خاقان تو باشی
سلیمان را تو باشی اصف دین   عماد دولت ایمان تو باشی
وزیر پادشاه ملک عدلی   وکیل دادخواه جان تو باشی
شود عالم بحکم عدل تسخیر   سلیمان را چو اصف خان تو باشی
کند آدم بعلم عقل تدبیر   دل و جان را چو قرآن دان تو باشی
بزنجیر غلاف و شیر و شمشیر   جگردار دل میدان تو باشی
توئی غواص بحر حسن معنی   یگانه گوهر عمان تو باشی
تو باشی جامع درها گفتار   کفیل گنج بی پایان تو باشی
حقیقت سنج داند قدر گوهر   خرد سنج خردمندان تو باشی
چو در قران بود تبیان هر چیز   بفطرت ناطق قران تو باشی
بدیوان معانی در بیان است   بحکمت خازن خزان تو باشی
تو نقش خاتم ختم بیانی   بمعنی وارث ایشان تو باشی
نگین خاتم نقش بدیعی   بیان معنی تبیان تو باشی
بپیشه بندهٔ درگاه باشی   همیشه داور ایران تو باشی
محب دولت آل رسولی   علی رایت عمران تو باشی
بفرق بادا دایم تاج دولت   لوای شانه سلطان تو باشی
مطالب کل بروزات برآید   بنصرت یاور یاران تو باشی

فلک دائم بکامت شاد گردد جهان تا باد در دوران تو باشی
بنوشد عمرت آب زندگانی همیشه در جهان جان تو باشی

مطلب اول حق معرفت معبود احیا بر وجه احسن با حکم برهان
وخیر محبت مسجود اشیا بر حسن زین با قوم تبیان بقدر وسع و
امکان چنانکه امر فرموده است همه را بآن امر خاتم النبیین در میزان
موضع عدل و احسان **مطلب دوم** حق معرفت رسول خدا
وائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم بخیر الثنا بر علم یقین
باسم امعان وحق محبت اصول وفاء اجله علی صلوات الله
وسلامه علیهم بفضول الدعا بر حکم اتقن با حکم اذعان بقدر طاقت
جنان چنانکه حکم فرموده است همه را دران حکم سید الوصیین
در میدان موسع عقل و برهان **مطلب سوم** حق عبادت معبود یکتا
بر علم اعلی در حق ایمان وحق اطاعت رسول وائمه هدی بر حکم
اقوی در عدل میزان بصدر طاعت روان چنانکه راه نموده است
همه را علم سید المرسلین در تبیان مسجع فصل فیضان وظاهر است
وظاهر است بر عیون همه اعیان که این سه مطلب اعلی از اعظم مطالب
خیر کل شیعیان است در میان آدمیان وحاضر است در فنون
همه اعوان که این سه مقصد اقصی از اکرم مواهب فضل کل مومنان است

در میان عالمیان پس چگونه روا باشد که بحسن التفات رسا قبول
اقبال نماید بسوی از علماء زمان وچگونه سزا باشد که بحق توجهات
بجا نزول اجلال فرماید بکوی از عقلاء دوران که در قوانین
میزان عدالت این مطالب علیا سر حکمت تمام حقیقت ادمیان
ونظام شریعت عبادت معبود رحمان ومشکلات آیات موارث
مال قران میتواند شد بیان ودر براهین تبیان جلالت این
مواهب قصوی سر حکمت تمام حقیقت عالمیان وقوام طریقت
اطاعت مسجود سلطان ومعضلات آیات احادیث آل عمران
میتواند شد عیان چنانکه دلالت میکند بر ان میزان مرصع برهان
صوری ومعنوی در مسالک امانت اهل عقل و ایمان در ضمن رسائل
بحر الحیوة وجام شاهانه مرصع با عین البیضاء وغیر ان بحق علم
قران وچنانکه هدایت میکند بان تبیان مسجع فیضان نثری
ومثنوی در ممالک دیانت اهل عدل واحسان در ضمن رسائل عین
الحیوة وگوهر یکانه مسجع با سمع القمر وغیر ان بحکم حق فرقان
خدا مدد کند بحق نصرت گفت وگوی دلهای دوستان ورسا بعود
رسد بحسن دولت رنگ و بوی گلهای بوستان لغز بدین است
بیشه موران ناتوان بخشیده است شیوه سلطان ملک جان

مطلب
نام چند رساله از تالیفات [illegible]
میزان مرصع برهان . بحر الحیوة . جام شاهانه مرصع
عین البیضاء . عین الحیوة . گوهر یکانه مسجع
سمع القمر

مثنوی در تحقیق مطالب علیا و مقاصد قصوی در ضمن حمد خدا و نعت خاتم انبیا و مدح خاتم اوصیا و سائر ائمه هدی صلوات الله علیهم فی ذروة العلی

ای یگانه سپاس یکتا را / تو یگانه شناس یکتا را

خالق کل جدا کن از مخلوق / که ترا ساخت ناطق منطوق

خالق خلق بی نهایت کیست / انکه در عین هر کمال یکیست

هست معبود عین کل کمال / هست مسجود فوق کل جمال

در کمالی که غایت فضل است / که جمالش نهایت عدل است

اصل کل غایت کمال خداست / اصل کل مطالب اعلاست

انکه ادراک کنه اوست محال / عین ذات کمال اوست جلال

کنه ذاتش بکنه نتوان یافت / که صفاتش بکنه نتوان یافت

هرچه یابیم از صفات کمال / همه جمعند در ذوات رجال

جامع این صفات انسان است / خالق این ذوات بحر است

کنه ذاتش بجا نمیگنجد / در دل بحر ما نمیگنجد

ذات یکتای دوست بیچون است / که بذاتش از ظروف بیرون است

هست خالق محیط کل وجود / همه مخلوق اوست بود و نبود

این وجود و عدم که مصنوعند / بهر وجه شناخت موضوعند

ذات مخلوق خالقی دارد / که بنقش صفاتش انگارد

ذات حق نیست عارض و معروض / پاک تا باشد از عارض و مفروض

حق معبود گوهر یکتاست / تاج مسجود بر سر یکتاست

در غنا اوست عین کل کمال / در هدی اوست نور عین جمال

خود بخود قائم است ذات خدا / کنه ذات وجود از وست جدا

فعل محض است فاعل عالم / فعل و قوه است قابل آدم

قابل فعل و قوت است وجود / که بود در ظروف بود و نبود

فعل و قوت قبول امکان است / که احتیاجش بذات پنهان است

ذات ممکن حادث است وجود / که ز کون قدیم شد موجود

کون واجب کمال بالذات است / ممتنع خود محال بالذات است

هستی واجب است عین بقا / ممتنع نیست غیر عین فنا

نبود فعل و قوه غیر وجود / کرد خالق وجود را موجود

داد حق قوتی بقوت و فعل / ساخت مهیتی ز قوت و فعل

کرد موجود ممکنش در ذات / تا نباشد نقیض ذاتیات

کرد یک ذات را هزار ذوات / داد هر ذات را قبول صفات

شد سراسر کمال با نقصان / جمع در یک وجود شد ضدان

نور در دوستی حرارت یافت / ظلمت از دشمنی برودت یافت

در قیامش بذات قائم ساخت / در جهان جوهری ملایم ساخت

باز پرداختش بلا قائم عرضی ساختش بجا قائم
زین دو جنس اند نوعهای جهان زین دو نوع اند شخصهای جوان
ساخت یک کون را هزار اکوان کرد یک لون را هزار الوان
گشت عالم بامر او موجود بود کرد پیدا زو هر انچه نبود
هر کرا خواهد اورد بیرون هر چه را گوید او که کن فیکون
روی عالم بپا بیارائید فیض کامل همیشه می پاید
متسلسل بود عوالم او متجمل شود او آدم او
شد عوالم جمال هر آدم گشت آدم کمال هر عالم
ده عقول امد بدو نه افلاک کرد امداد از نقایص ملاک
هر فلک را شناخت نفس نفیس مثل انسان که یافت نفس نفیس
غیبی امد کواکب مرصود هفت سیاره یافتند وجود
امهات شد در ته افلاک اتش و باد و آب و دیگر خاک
شد موالید از ان مرکب و آن معدن است و نبات با حیوان
لطف ایجاد قلب انسان است بو سرش عقل عین عرفان است
دل آدم بود معمائی یابد از مهر تاج بالائی
دل دانا حکیم اسرار است راست گوی و درست کردار است
شد ملائک سمائی و ارضی انس و جن را نمود حق عرضی

غیبی سیر مرا رسید

سمی باسم عمار الاولیاء

این ملائک بحکم رحمانی جمله جسمانی اند و روحانی
همه را از وجود خلق نمود که عدم قابل وجود نبود
باطاعت سر اورند فرود همه نزد حق آورند سجود
حکم کادر بود باندازه شد کتاب وجود شیرازه
در قدر در تر بحر علم خداست در قضا صد هزار از و پیداست
قدرت ذات خالق معبود بی نهایت نمود خلق وجود
عبد داند که کیست معبودش عقل یابد که چیست مقصودش
ساجد امد بسلطنت مسجود موجد خلق ساختش موجود
سجده در حضرتش برای خداست سجده شکر نعمت عظمی است
دل ز مخلوق بی بخالق برد جان بجانان رهی ز ناطق برد
ذات معبود را که میداند کنه مسجود را چه میداند
عین هستی نمیشود معلوم کنه بیچه نمیشود مفهوم
کنه ذات وجود معلوم است حق بوجه وجود مفهوم است
نیست مفهوم اعرف از وجود بنود وجه اشرف از وجود
نور کنه وجود وجه خداست که ز ذات خدا بذات جداست
کنه ذاتش بوجه میدانیم از دل و جان ثناش میخوانیم
دل بشد اینه رخ توحید روی ماه است منظر خورشید

روی جان وجه حق‌شناسی ماست عقل برهان حق‌شناسی ماست

جان بود پادشاه عالم عقل دل بود دادخواه ادم عقل

دل ما منظر جمال سراست شیشه وجه کمال شیشه گراست

روی نیکو بعین دوست نمود در بروی کران نکوست گشود

وجه احسن رخ حبیب خداست که بحق خلق را دلیل هدی است

خاتم انبیا نبی ولیست خاتم اوصیا نبی وصی است

مهر عالم ز مهر خاتم ماست مهر آدم ز مهر خاتم ماست

خیر غیر است در جهان خاتم نفس خیر است در جهان خاتم

هر دو یکوجه عین خیر آیند که براه خدا بسیر آیند

وجه باشند مبائن ذی الحق ذات واحد مغائر ذی الوجه

هر دو یکفرد اکمل بودند بهر توحید دوست موجودند

در دریای وحدت است وجود مرکز دایره کثرت است وجود

در چو سفتند اولیاء آله همه گفتند نحن وجه الله

پیشوایان تمام یکرنگ‌اند که بیک حکم شاه اورنگ اند

همه در عدل حاکم غورند در امامت دوازده دورند

دور هر عالمی که گشت تمام یافت کل در دوازده اتمام

دور مهر از عروج ذات گذشت مهر مه در بروج سائر گشت

افتاب امامت از جا خواست در مقام دوازده شد راست

در بحر وجود خورشید است گوهر بحر جود توحید است

در بحر وجود خاتم ماست گوهر بحر جود خاتم ماست

سخن حق یکیست در هر گوش در معنی یکیست در هر هوش

علم حق سنت و کتاب هداست حکم حق حکمت و خطاب خداست

همه اهل خدا یکی گویند که براه هدی یکی جویند

اولیا را یکی بود گفتار اوصیا را یکی بود کردار

هرچه گویند در گوش دل است هرچه جویند نور هوش دل است

صدف گوهر سخن دریاست گوش دل درج گوهر یکتاست

درج جان حقه پر از گهر است گوهر بحر معرفت نظر است

مهر حق مهر بر سر درج است افتاب دوازده برج است

حال عالم دوازده راه است سال عالم دوازده ماه است

سه جهان با چهار رکن بپاست عقل با نفس و جسم پا برجاست

عقل تصدیق حق بود کارش نفس باشد تصور اثارش

جهل بچه ز عقل و وهم از نفس علم باشد ز عقل و فهم ز نفس

جسم حیوان ز کوع پیشه اوست شجر اندر سجود در ریشه اوست

کار هر معدن است سجده شکر کنج هر مخزن است سجده شکر

جسم عنصر لسان تسبیح است ملك هر جان جنان تسبیح است

هر خفیف است مایل بالا هر ثقیل است نازل ته پا

هر فلك در طواف کعبه رساست هر ملك راست رو بقبله بپاست

قائم و راکع و یا ساجد هر یکی راست خدمتی واحد

هر یکی را اطاعت خاص است که بایجاب قید اخلاص است

آدمی جامع عبادات است که سزا یا سزای طاعات است

کل عالم بدام پیوندند در اطاعت تمام در بندند

کل آدم تمام هشیارند در عبادت تمام بیدارند

اضطرار است در اطاعتها اختیار است در عبادتها

آدمی قادر است بر طرفین که بحق ناظر است بر هدفین

هر فنیش بجنایتش اراست دو خدنگش ز جحتین شده است

بهترین خلایق انسانست در عبادات امین رحمان است

به ز مجموع عالم است آدم که بذاتش نهان بود عالم

قدرتش داد خالق بیچون اختیارش ز کل نمود افزون

چون خدا آفرید عالم را از میان برگزید آدم را

بدنش را بجسمها آراست عقل و نفس و قوی درو پیراست

چار بند است اعتدال بدن در عبادت بود کمال بدن

آدم مستقیم صائم شد بر کوع و دو سجده قایم شد

شمع راه خدا شد این حق جو عبده لا اله الا هو

سرو بستان طاعت آدم گشت در عبادات اسیر عالم گشت

در رکوع و سجود چرخ فلك است در قیام و صیام حق ملك است

قلب عالم مکان فیض خداست دل آدم جهان نور هدی است

قبله عالم است جان جهان کعبه آدم است ملك جنان

هفت مدرك ملائك شدند هفت مدرك ممالك عرض شدند

هفت اقلیم ملك سر ما راست هفت کشور ز هفت سیاراست

عرض هر کشور از عریضه ماست بیست حج کمتر از فریضه ماست

هفت شوط است حول کعبه دل که شود در دو رکعتان حاصل

در شبانروز بهر طاعت ملك فریضه است شکر هر ساعت

چون هدی پیشوای قافله شد در فرائض دو ثلث نافله شد

خیر عالم تمام آدم گشت خیر آدم تمام خاتم گشت

تن آدم نظام املاك است سر آدم تمام افلاك گشت

حال عالم دوازده راه است سال آدم دوازده ماه است

هست نه ماه عیش حیوانی در سه ماه است عیش روحانی

هست یکماه بینه ملکی در همه عمر حجة فلکی

کعبه ساز آورد هم بکار معنی ان یکی بیا و بیار
رو بقبله بیا بیار سجود ای که زین انتها شوی مسجود
جمع اگر آورد بکار حضار حصر مقصود میشود در کار
هست در فیض مبدأ فیاض غایت فیض در ثمار ریاض
روضه جنت است هر عالم ثمر طاعت است هر آدم
در جهان خیرها بود طاعت بی ریا با ریا بود طاعت
بندهٔ حق را بر بندگان نما شرک کفر است فعل و ترک ریا
در اطاعت ز خود جدا میباش در عبادت خدا نما میباش
غیر حق را بحق شریک مساز عبد را در جفا رکیک مساز
خودنمائی نکو نمیباشد مرد تعظیم جو نمیباشد
عظمت خاص جلال خداست کبریا لایق کمال خداست
لیک باید نمود حق با نام هست میزان عدل راست نظام
حق تعظیم حق طاعت راست عظمت جمعه و جماعت راست
باشد احضار بندگی ایمان بود اظهار زندگی برهان
هر که حق را ز اهل حق بود شد او بترک ریای حق کوشد
آدمی را حضور میباید مهر حق را ظهور میباید
مهر روشن جمال ایمان است وجه احسن کمال انسان است

وجه یکتا کمال خاتم ماست عین بیضا جمال خاتم ماست
چون یدالله گشت عین الله شد هدی بیننا و بین الله
است الله فوق عالیهم و یدالله فوق ایدیهم
ید جود است وجه اجمل شاه در وجود است فرد اکمل شاه
فرد اکمل بود بجاه و جلال جامع جملهٔ صفات کمال
ذات حق از وجود بیرون است نور عین کمال بیچون است
هست حق فاطر ذوات رجال که بود خالق صفات کمال
موجد بندگان بود معبود کرده است او وجود را موجود
ذات خود خلق بیش نتوان کرد خویش را عین خویش نتوان کرد
انکه موجد شناسد از موجود او خدا را جدا کند ز وجود
بود حق بود و این وجود نبود که از آن بود یافت گشت وجود
بود حق در کمال فیضان است این وجود از کمال و نقصان است
عین هستی است خالق عالم واحد بی کیست ناطق آدم
عقل باید که حق بود معشوق هست مخلوق حق تمام وجود
حق معبود موجد موجود عقل موجود واحد هر بود
عقل کل است ناطق اکمل عدل کل است صادق اجمل
ختم شد وجه حق شناسی عقل ختم شد فضل حق سپاسی عدل

در حقیقت شناخت این موجود کن از بود را بوجه وجود
شناخت واجب شناخت برامت بهمان وجه خاصه حکمت
علم حق چون رسد بحسن قبول متفاوت شود بقدر عقول
علم اعلی است در مراتب خیر حکم اقوی است بر مطالب خیر
یک عبادت تمام امت راست خیر طاعت کرام ملت راست
خیر امت حقیق خیر نبی است خیر حکمت طریق خیر وصی است
پیرو آل احمد مختار خیر باشد ز جمله اغیار
وجه خیر شناخت ایشانراست عدل فضل نواخت انسانراست
طاعت آل خیر طاعات است این عبادت به از عبادات است
طاعت حق طاعت آل است موجب خیر علم و اعمال است
خیر امت ازین جهت خیرند که براه رسول در سیرند
همه چون پیرو نبی کردند از خلایق همه غنی گردند
این غنا را ز گنج فقر آرند خیر امت بفقر فخر آرند
مرد محتاج حق غنی است ز خلق فرق با تاج حق غنی است ز خلق
شد سرافراز فوق خیر فرق گشت فارق میان باطل و حق
مستقیم است راه آل رسول بی ازین ره بحق برند عقول
ره روان راه مستقیم اینست پیروان جاده قویم اینست

زین ره آید کمال علم و عمل رو نماید جمال حکم و امل
وجه احسن بود جمال کمال مهر روشن بود کمال جمال
خیر امت براه خیر آیند در طریق هدی بسیر آیند
هست واجب که کل اتفاق کنند خویش را جمله بی نفاق کنند
همه همراه هم براه روند همنگاه از پی نگاه روند
همه حق نگر نگه دارند مهر حق را بروی مه دارند
شب کم التفات کم اختر روز سازند ز آفتاب نظر
دین را از رمد جلا بخشند سینه را از حسد شفا بخشند
همه یک نور در بصر دارند همه یک وجه در نظر دارند
جز یکی نیست شاه راه هدی شاهراهیست در پناه خدا
حق قول رسول و آل یکی است اختلاف رجال از چیست
مستقیم است این صراط عقول اقصر راههاست راه رسول
حکمت حکم او بود احکم صفوت علم او بود اقوم
حکم تکلیف از بود اتقن وجه تعریف از بود احسن
باشد این وجه احسن از هر وجه روی بیضاست روشن از هر وجه
علم اعلا دو تا نمی باشد حکم اقوی هبا نمی باشد
این بدیهی است کاحسن است اتقن شک درین نیست کاتقن است احسن

وجه احسن طریق خاتم ماست   حکم اتقن حقیق خاتم ماست
ما همه پیروان ایشانیم   در پی هم چرا پریشانیم
چه شود کز ره دگر نرویم   از ره خیر خود بدر نرویم
خبر صادق الخبر شنویم   سخن حق ز یکدگر شنویم
یک طریق حق آشکار کنیم   طرق غیر خیر خوار کنیم
رایت علم حق برافرازیم   آیت حکم حق دراندازیم
عین برهان چو آفتاب آریم   مهر تبیان بپیچ و تاب آریم
کز برهان حکمت خاتم   حق و باطل جدا شوند از هم
از چه بیهوده رو بجنگ آریم   به که قانون حق بچنگ آریم
هست قانون حق کلام رسول   که کند سر بجان عقول قبول
مؤمنان خود برادران باشند   در پی صلح هم روان باشند
راستان از ره راست پیمایند   هرچه بهر خداست پیرایند
منشأ اختلاف کم راهی است   مبدأ اعتساف بدخواهی است
حق که یک راه راست زآن راست   چون بهفتاد راه ابداست
در ره حق یکیست خیر و فرق   زین مذاهب یکیست مذهب حق
خیر با غیر حق مطابق نیست   با مخالف یکی موافق نیست
ره یکی حق یکی و خیر یکی   مختلف نیست حق که راست شکی

حکمت احکم شریعت ما   کو نباشد موافق حکما
صفوت اقوم طریقت ما   کو نباشد مطابق بدلا
حکما حق انبیا باشند   اصفیا حق اوصیا باشند
حکم یونانیان ضروری نیست   مذهب صوفیان حضوری نیست
همه آنها خلاف یکدگراست   در نزاع و گزاف یکدگرانند
نیست در شرع ما خلاف اصلا   نیست در فرع ما گزاف اصلا
دافع هر خلاف شرع نبی است   دافع هر گزاف فرع وصی است
علم خاتم بحق بود برهان   حکم خاتم بحق بود میزان
علم اعلی است علم اصل کتاب   حکم اقوی است حکم فصل خطاب
علم اعلای عقل برهان است   حکم اقوای عدل میزان است
هست میزان صیانت انسان   هست برهان امانت یزدان
شد صیانت اطاعت مسجود   شد امانت عبادت معبود
کار عالم اطاعت یکتاست   کار آدم عبادت تنهاست
در امانت عبادت است کمال   در صیانت خیانت است ضلال
عقل آدم کز بیند احسن را   عدل عالم چو بیند ازین را
حسن برهان جدا کند در عقل   خیر میزان رسا کند در عدل
اعقل اعبد بود درین عالم   اعدل ارشد بود درین آدم

هوش باید که برکشد میزان　گوش باید که بشنود برهان
گر نباشد هوش علم که راست　گر نباشد گوش حکم چراست
کی کند زور جنگ رفع خلاف　کی نماید خدنگ دفع گزاف
رفع سازد خلاف علم عقل　دفع سازد گزاف حکم عدل
طلبد عقل حق ز هوش روان　شنود عقل حق بگوش جهان
هوش را خسته چه جوید عدل　گوش را بسته چه گوید عقل
حکمت حق شرع گشت بیان　صفوت اصل و فرع گشت عیان
حکمت حق موافق شرع است　صفوت حق مطابق فرع است
غیر ازین علم علم حکمت نیست　غیر ازین حکم حکم صفوت نیست
با وجود است خالق حکما　خود وجود است صانع بکلا
حکما چون وجود پیمایند　با دو مهیت قدیم آیند
معنی بود مشترک دانند　در میان دو ذات یک دانند
این دو ذات اند لازم و ملزوم　هر دو بندند در یکی بلزوم
هیچ یک را ز یک جدائی نیست　گر دوئی شیوهٔ خدائی نیست
بکلا چون بکو جود آیند　یک قدیم از وجود پیرایند
وحدت است این وجود ایشانرا　این یکی رو نمود ایشانرا
این بود عین صانع ایشان　اعتباری است ذات در دو میان

وحدت است این وجود در کثرت　کثرت است این نمود در وحدت
مثل دریا که موج و آب یکیست　شمع با صد هزار تاب یکیست
این خیال از چه ره روان کردند　این مثال از چه رو بدان کردند
زانکه دیدند خالق و مخلوق　برگزیدند ناطق و منطوق
هیچ خود در عدم نمی‌باشد　نیستی با قدم نمی‌باشد
پس ندیدند جز وجود یکی　که نباشد درین وجود شکی
آن یکی را به یک اشتراک دو دید　این یکی وحدت وجود گزید
ای که بینای نور انواری　ای که دانای سر اسراری
حکمت حکم شرع دانستی　صفوت اصل و فرع دانستی
بیقین باطل است این وحدت　که در و حاصل است این کثرت
لایق وحدت خدائی نیست　که یکی را ز یک جدائی نیست
ذات یکتا کجا کثیر کجا　بی نهایت کجا کثیر کجا
حق بظرف وجود چون گنجد　بود حق در نبود چون گنجد
ذات بیچون بظرف چون باشد　نور بیرون چه سان درون باشد
این وجود و عدم که مدرک ماست　نزد بود خدا تمام هباست
هر دو با هم شدند یک مخلوق　دو معظم شدند یک مخلوق
فعل و قوت بیکدگر بستند　ملکه با عدم بپیوستند

یک حقیقت نمیشود مجعول   ذات مجعول را سزاست قبول

قابل خلق نیست غیر وجود   گر بود با قبول بود و نبود

هرچه دارد قبول یافت شد این   در جهان خلق میتوان کردن

ممتنع یافت چون تواند شد   بود نایافت چون تواند شد

یک وجود است خلق و بود یکی است   خالق کل یکی وجود یکی است

این یکی عبد و آن یکی معبود   این بود ساجد آن بود مسجود

سجده حق کمال انسان است   حسن یکتا جمال جانان است

ملک آمد بحضرت انسان   سجده دوست را نمود عیان

عقل چون عدل را بجان پرداخت   عبد و معبود را ز هم بشناخت

چون بمیزان عدل سنجیدند   غایت فضل و عقل را دیدند

عقل فضل امانت یکتاست   کر بخیر دیانت تنهاست

عدل میزان خیر سنج خداست   حق ز باطل بحکم عقل جداست

عقل کل نور عرش رحمن است   کر بدانش محیط انسان است

عقل کل شد محاط علم الله   کز معبود خویش گشت آگاه

در فضایل کمال طاعت یافت   خیر کل جهان عبادت یافت

دل عبادت چو خاص دوست شناخت   جان بطاعت ز غیر حق پرداخت

غرق بحر حیات گشت جنان   نور عین حیات دل شد جان

چهره دل چو عین بیضا یافت   جلوهٔ جان بشمع قمر تافت

عین بیضاست چهرهٔ خورشید   شمع قمر است جلوهٔ جمشید

جام جم ساغر دل داناست   گوهر بحر دل در یکتاست

قیمت این گهر که میداند   قدر جان را کسی چه میداند

این طاقت است رایت عدل   رایت طاعت است غایت عقل

عدل خاقان ماست شمع بقات   عقل سلطان ماست عین حیات

عدل بر عالم است عین علم   عقل در آدم است مغز قلم

مهر بر جان زداغ جانان است   مهر در دل چو مغز پنهان است

از چه جویم نیاز این جان را   با که گویم که راز پنهان را

میکند دل برون چو مغز از پوست   میزند جوش در محبت دوست

تا شد این جوش دل بغور رسید   شاید از حق کسی بغور رسید

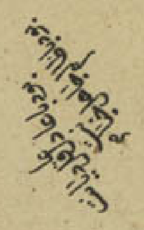
مثنوی در تحقیق مراتب حسن نظام تمام حقیقت عالم و مواهب فضل قوام تمام حقیقت آدم در حق امانت عبادت معبود آدمیان و خیر دیانت طاعت مسجود عالمیان در غایت کمال عقل و ایمان و نهایت جمال عدل و احسان بر وجه احسن نظام و بر حسن این کلام برای انتفاع تمام خواص و عوام و سزای استماع کرام خلاصهٔ انام در ضمن مدح حضرت صاحب الزمان ع

کمال درّة تاج سلیمان جمال ذروهٔ معراج سلطان
توکّلت علیک فی اموری وفوّضت الیک یا غفوری
لصدری ربّی اشرح لی نظامی بصدری ربّی افتح لی کلامی
جد احلل عقدة من لسانی لحقّک یفقهوا قولی بخیری
نبیّک خیر کلّ الخلق بالحق ولیّک فضل جلّ الخلق فی الحق
توسّلت الی قول النبیّ تأسّیت الی فعل الوصیّ
شه ستّار میران حقیقت سر سرور مردان طریقت
سوار تخت زرّین مرصّع برآید مهر بر زین مرصّع
سریرش عالی و تاج سر اعلی چو شمع مهر عالمگیر بالا
بدست آورده بلک شهباز همّت ید بیضا نموده دست قدرت
بود روح روانش شهباز شاهی بود جان جهان ظلّ الهی
بود در دل نهان مهر شهنشاه ز راز دل بجز جان نیست آگاه
گر جان شاه است و عقل کلّ و درویش محبّت تاج و عرش آمد سریرش
بپرواز آورد جان را ز ما را قفس تا شد جهان شهباز ما را
بحقّ فضل ذات پاک یزدان شعور التفات شاه مردان
بنور قدرت حکم الهی بشور نصرت فرمان شاهی
بدور دولت شاه جهانگیر بفور حکمت سلطان تدبیر

بحکم

بحکم عقل برهان امانت بحسن عدل میزان دیانت
بحول قوّت یکتای داور بحقّ و حرمت آل پیمبر
برآید آفتاب از عین عالم بچشم شاه محمد عین آدم
بگیرد پرتو عدلش جهان را بچرخ آرد زمین و آسمان را
شود روشن جهان از روی مهرش رخ مه چهره افروزد ز چهرش
بفرق چتر سر چون صبح صادق بعدلش تاج زر چون عقل ناطق
سلیمان است مهر خاتم شاه زند نقش بدیعی مهر بر ماه
بود آدم بعلم حق منوّر شود عالم بحکم حق مسخّر
بود دل دادخواه اهل همّت بود جان پادشاه خیر امّت
سلیمان است خیر پادشاهان چو خاتم ختم عدل دادخواهان
چو بیضا ظلّ اعلای اله است شه ما مهر یکتای اله است
دهد چون پادشاهی اهل حق را رسد شاه شه خیر فرق را
کشاید زور عدلش حکم اقوی نماید نور عقلش علم اعلی
بود احسن ز کل حسن خدائی بود از این ز کل مهر سمائی
شه ما دادخواه خیر کلّ است دل ما شاهراه سیر کلّ است
بود خیر مطالب مطلب ما بود خیر مذاهب مذهب ما
ره اثنا عشر راه بهشت است شه شیعه شهنشاه بهشت است

شه ما پادشاه ملک جانست سلیمان زمین و آسمانست
خدا یاری کند سردار ما را نگه دارد خدا سرآر ما را
شه ما عترت شاه شهانست شه ما هادی راه جنانست
برآید دوستش با مهر انور درآید دشمنش با عین اعور
دیانت دار باشد دوست درکیش خیانت کار باشد دشمن خویش
کمال علم قدر عقل بیضاست جمال حکم بدر عدل قمراست
بود عاقل بقدر عقل دانا شود عادل بقدر عدل بینا
فنون عقل باشد عدل و انصاف جنون جهل باشد جور و اتلاف
کمال علم با برهان عقل است جمال حکم با میزان عدل است
بحکم آیه عرض امانت بدین سرمایه فرض دیانت
دیانت دار میدارد محبت خیانت کار میکارد عداوت
محبت خیرخواهان را بهشت است عداوت دوزخ هر بدسرشت است
محبت میشود سلطان عقل است عداوت بیشه شیطان جهل است
امانت باشد آدم را عبادت خیانت هست عالم را اطاعت
دیانت در امانت طاعت ماست خیانت در امانت معصیتهاست
امانت تحفه فضل الهی است دیانت هدیه اعلای شاهیست
ولایت باشد اعلای دیانت عداوت باشد اقصای خیانت



امانت مأمن میزان عدل است دیانت مخزن برهان عقل است
مفاد آیه عرض امانت دو میزان است در دست دیانت
دو میزان عدل و عقل و ظلم و جهلست یکی عمده یکی بسیار سهل است
دیانت دار با عدل عقول است خیانت کار با ظلم جهول است
زخود بهتر شوند اهل دیانت زخود کمتر شوند اهل خیانت
دیانت عدل هر دل بسته خیر خیانت جور هر دلخسته غیر
دیانت طاعت معبود تنهاست خیانت چه اضاعتهای رسواست
ببندند اهل حق دل بر دیانت درافتند اهل باطل در خیانت
دیانت دارد جود و انصاف خیانت کار کارد بخل و اسراف
مروت میشود ساز مرد عاقل فتوت پیشه دارد مرد عادل
زاحسان گشت گلشن جان آگاه زنور مهر شد روشن دل ماه
کند آیینه مردان کاصاف بقدر سینه صافی باشد انصاف
چنان از نور جان گردید گلشن زروی مهر باشد ماه روشن
بهشت جان فزای خیرخواهیست کر بدخواهی جحیم عمر کاهیست
کند هر خیرجو جا در تن خویش بود بدخواه مردان دشمن خویش
شود خیر بر راه خیرجویا بود ناطق بقدر نطق گویا
نمیگوید خرد هرگز بجز خیر نمیجوید اسد هرگز بجز خیر

خردمند از خرد را میشناسد جوانمرد از اسد را میشناسد

خرد نوری بود در عین بیضا اسد مهری بود با شمع قمرا

کند خیر اختیار از جان خردمند گزیند احسن برهان خردمند

خرد در اختیار خیر شیر است بدفع وهم باطل شیر گیر است

خرد را هر خرد باشد مدد کار مدد باشد خرد را شیوه کار

خرد را دست میگیرد خردمند که مردی مرد را از پا نیفکند

بگوید عقل دانا خیر مردم که بیند عین بینا خیر مردم

خرد سازد ریاضت را ز خیر که در رنج خود است و راحت غیر

ریاضت سنج میبازد ریاضت ترا در جنت اندازد ریاضت

ریاضت گلشن افروز ریاضت سواد سود سودا در بیاض است

خرد در مرد عاقل مهر بیضاست حسد در مرد جاهل خال سوداست

ز مهر دیده بینا نباشد خرد بیضا بود سودا نباشد

خرد چون مهر در تحت سحاب است رخ خورشید تابان در نقاب است

غمش خاکستر آیینه ماست که از سودا نقاب روی بیضاست

شب ما پرده روز نهار است درین ظلمات ما آب حیات است

خرد را باشد این برهان گفتار که باشد راست در میزان کردار

خرد بر غایت برهان برآمد اسد با رایت میزان درآمد

برین غایت برآید غایت عقل بدین رایت درآید رایت عدل

کمال عقل کل در علم اعلی است جمال عدل کل در حکم اقوی است

علیم علم اعلی خاتم ماست حکیم حکم اقوی خاتم ماست

کمال خاتم ما عقل کل است جمال خاتم ما عدل کل است

بعقل کل بود ما را توسل بعدل کل سزد ما را توکل

بعقل و عدل کل بجیم بجیم محمد ذات خود هیچیم هیچیم

برین عقل است برهان مرصّع درین عدل است میزان مسجّع

گر داند شاهد عدلین برهان گر بیند راشد عینین میزان

نداند غیر دانا حق توحید نه بیند غیر بینا روی خورشید

رفیق راه یاران اند یاران روانند از پی بیضا سواران

رفیقان اهل حق را میشناسند که اهل باطل از حق میشناسند

سیه دل نزد یاران کی نشیند ندارد چشم کانها را به بیند

محقق می شناسد حق تحقیق رفیق اهل تحقیق است توفیق

کلام اهل حق معجز نظام است نظام اهل حق را این مقام است

نماید حق بسوی اهل حق میل کشاید جا بدست اهل دل ذیل

کریمان خیر خواه خیر غیرند لئیمان کل بهر راه غیر خیرند

خدا باشد دلیل خیر جویان هدی باشد سبیل راستگویان

نکوئی شیوهٔ اهل بهشت است　　خیانت پیشهٔ بدذات زشت است

نکویان با خدا باشند هرجا　　حسودان میکشند آزار بیجا

ز دل بیرون کند بخرد حسد را　　حسد داند که میکاهد جسد را

حسد در دل چو زنگ تنگ زشت است　　رمد در دیده زنگ شرک است

حسد آخر شود با دشمنی یار　　خرد راهست دایم دوستی کار

نعیم دوستی باشد سعادت　　جحیم دشمنی باشد شقاوت

جهان دوستی گلزار جان است　　دل روحانیان باغ جنان است

کسی کو کینه ورزد با مقدم　　عبث خود را کند رسوای عالم

امانت تحفهٔ فضل الهیست　　دیانت هدیهٔ اعلای شاهیست

کسی کو دوست باشد اهل حق را　　برد در سبق از میدان سبق را

کسی کو دشمن شاه و وزیر است　　بدست افتاده از پا سر بزیر است

بود واجب دعای پادشاهان　　شود لازم ثنای دادخواهان

دعا در حق عادل مستجاب است　　ثنای فضل عاقل مستطاب است

کتاب علم اعلی پادشاهیست　　خطاب حکم اقوی دادخواهیست

دلیل راه این سنت کتاب است　　گواه حال این حکمت خطاب است

بیکتای خدا دل بسته یکتا　　بیک راه هدی بنشسته تنها

کلاه تنها نباشد لهو خاد　　که بر حق خدا باشد ستایاد

بود همراه مرد راست رو حق　　رفیق اهل حق حق است مطلق

همه ارواح اهل دین براهند　　ملائک شاه ایمان را سپاهند

بکار خویشتن مردانه میباش　　بکشت خیر عالم دانه میباش

خدا ساز است هر کار خدائی　　خدا یار تو بود هرجا که آئی

کند مردانه کار بندگی مرد　　بکار حق نباید ذوق بی درد

کسی کو سالک آید در ره خیر　　بود در رنج خویش و راحت غیر

چو بیخود کرده ای دل را بخود الهی　　کجا بیگانه دارد آشنائی

براه حق رود مرد خدا فرد　　برای حق کند کار خدا مرد

بحق مسرور باشد مرد عاقل　　بخود مغرور گردد مرد غافل

خدا یار است این خیر فرود را　　باهل حق مدد است اهل حق را

مدد جوید ز اهل حق بحق دل　　بر اهل دل نگردد کار مشکل

بکار خود نیارد مرد تعجیل　　بتعجیل افکند وهمش بتعطیل

بسر دریا فرود آمد شتابان　　بتدریج اوج گیرد مهر تابان

چو آدم پا به پایه سر فرازد　　ببالای بلند خویش نازد

چو آدم گشت شمع مجلس ذوق　　بسرو قد دین گلزار گلبوست

بود رشک جهان سرو قدش　　تمام حسن عالم گشت حدش

در آدم گشت پنهان کل عالم　　بکار کل عالم آید آدم

خدا بر کل عالم برگزیدش   بهر دو دست قدرت آفریدش
نمود اعلی و ادنی فطرتش را   فزود از فضل بالا خلقتش را
سراپا در کمال اعتدال است   ز سر تا پای در عین کمال است
بعالم جلوهٔ آدم عیان است   در آدم جمله عالم نهان است
که ذات او ز اعلی تا بادنی است   صفات او ز دنیا تا بعلیاست
کند دل سجدهٔ دانای مسجود   بود جان بنده یکتای معبود
بذاتش معنی حق شد عبادت   صفاتش مینماید حق طاعت
بود در ذات پاکش قدرت کل   بفعل او دهد حق قوت کل
بکار خیر باید کرد طاعت   که کار خیر کل باشد عبادت
عبادت لازم ذات عباد است   برای بندگی آدم عماد است
کسی کو تابع آل رسول است   اطاعتها بجان او را قبول است
بدل چون تابد انوار شریعت   شود آگاه از اسرار حقیقت
کند حق عبادت کشف اسرار   برآرد مهر طاعت مهر انوار
کسی کو را ادب صاحب حیا ساخت   دل مردانه را بحر وفا ساخت
ادب یک گوهر دریای جان است   ادب چون مغز در دلها نهان است
دلی کو مغز بیرون آید از پوست   وفا دارد بحق طاعت دوست
ادب روشن کند شمع حیا را   بتاج زر رساند با وفا را

کند چون شمع جان کردن بطاعت   ز تاج زر شود روشن بطاعت
بشمع جان درخشد چرب برمی   سراپا نور بخشد چرب برمی
جوانمردان ادب را پیشه دارند   بکار خیر کل اندیشه دارند
جوانانی که زنگ از دل زدایند   بنور مهر یکدیگر برآیند
بطاعت مرد میگردد سرافراز   عبادت باب جنت میکند باز
بمهر حق شود تابنده خورشید   شب غم را نماید روز امید
دلی کز مهر حق یابد عمارت   کند مهر نبوت را زیارت
بود مهر نبوت مهر توحید   بر زر گیرد سراپا را چو خورشید
روان مهری که هر مه در پی اوست   بجام ساقی کوثر می اوست
می توحید کیف بی نهایت است   مه تحمید مهر عالمین است
عبادت مرد کامل را کمال است   کمال عبد شکر ذی الجلال است
رسول خیر عالم عبده گفت   بجز بندگی این در نکو سفت
چو بنده بند دل در بندگی تا   در دولت بروی میشود باز
کمال بندگی در اعتدال است   عبادت بنده حق را کمال است
نداند هر که قدر بندگی را   چه داند قیمت این زندگی را
بهای عقل باشد قیمت عدل   برای عدل باشد حکمت عقل
ظلوما قدر این قیمت چه داند   جهولا سر این حکمت چه داند





عدو لا داند الا امانت　　عقو لا دارد اعلاء دیانت

بها کاز قیمت مقصود باشد　　بقدر طاعت معبود باشد

بقدر طاقت مرد است طاعت　　بصد در طاعت فرد است طاقت

کسی کز خلایق بر گزینند　　بطاعت خرمنش را خوشه چینند

ببندند کی خاصش در آرند　　بتخت و تاج اخلاصش بر آرند

ببند اعتدالش قید سازند　　دلش را از محبت صید سازند

کنندش خیر خواه کل عالم　　دهندش عشق شاه جمله آدم

محبت شاه مردانش نمایند　　محبت بر دل و جانش فزایند

دهندش دولت اعلی و ادنی　　کنندش صاحب دنیا و علیا

بدولتها باندازش در آرند　　بخدمتها سرافرازش بر آرند

دلش را در عبادت شاد سازند　　کر از بند خودیش آزاد سازند

نخواهد بود او در بند دنیا　　اگر هم باشد از فرزند دنیا

بطاعت بنده معبود باشد　　بطاعت زنده مسعود باشد

جمال طاعت از روی محبت　　کمال معرفت با ساخت جنت

کمال معرفت معراج شاهی است　　جمال سلطنت قرب الهی است

بود اصل محبت بای قرب　　بود وصل عبادت غایت قرب

کسی کو بیشتر دارد عبادت　　ز قربان بیشتر باشد بطاعت

